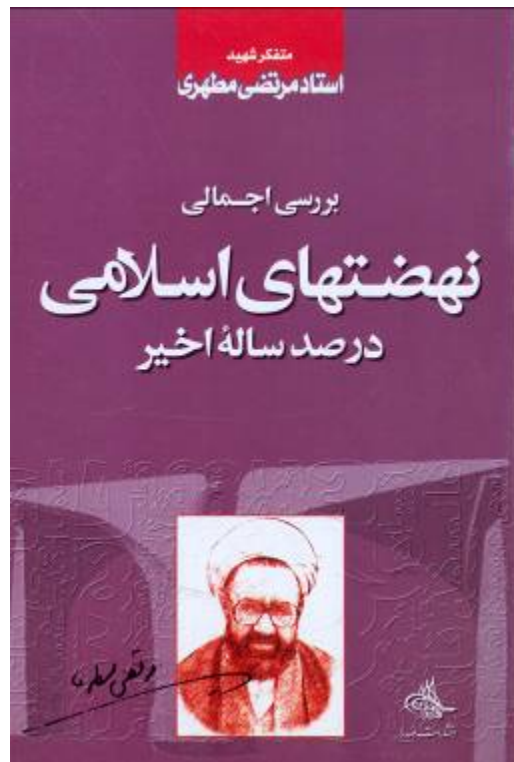


بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

نہضتہای اسلامی در صد سالہ اخیر

۵ مقدمه
۷ نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر
۸ واژه اصلاح
۱۱ جنبش‌های اصلاحی در تاریخ اسلام
۱۷ سید جمال
۱۸ دو امتیاز
۳۴ آرمان سید
۳۵ امتیازات سید
۳۹ شیخ محمد عبده
۴۳ کواکبی
۴۷ افول اندیشه اصلاح در جهان عرب
۴۹ اقبال
۵۵ حرکتهای اصلاحی شیعی
۵۹ نهضت اسلامی ایران
۶۱ نهضت اسلامی ایران
۶۳ ماهیت نهضت
۸۳ آفات نهضت
۸۳ ۱ - نفوذ اندیشه های بیگانه
۸۵ ۲ - تجدد گرائی افراطی
۸۷ ۳ - ناتمام گذاشتن
۸۸ ۴ - رخنه فرصت طلبان
۹۰ ۵ - ابهام طرح‌های آینده
۹۲ ششمین آفتی که یک نهضت خدائی را تهدید می‌کند، از نوع معنی است.
۹۵ شرایط موفقیت مصلح

مقدمه

کتاب حاضر در شمار آخرین آثار قلمی استاد شهید آیت الله مطهری است و چاپ اول آن در سال ۱۳۵۷ مقارن با فاجعه جمعه سیاه ۱۷ شهریور منتشر شده است که خطرات جدی از سوی رژیم معدوم پهلوی برای آن متفکر شهید داشت. مطالب این کتاب چنانکه در ابتدای آن ذکر شده است، بنا بود در یک اجتماع بزرگ مردمی در شب نیمه شعبان سال ۱۳۹۸ هجری قمری در زمانی که اولین شعله های انقلاب اسلامی افروخته می شد، به صورت یک خطابه ایراد شود ولی به علت ممانعت پلیس، آن اجتماع برگزار نشد و آن خطابه ایراد نگردید و البته تظاهرات و جنگ و گریزی با پلیس توسط جوانان مسلمان انقلابی انجام پذیرفت.

بعدا استاد شهید مطالب آن خطابه ایراد نشده را به رشته تحریر درآوردند و به صورت کتاب منتشر کردند که تأثیر بسزایی در روشنتر شدن خط سیر نهضت اسلامی ایران در جریان نهضت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی داشته است. مطالب این کتاب، حاکی از دقت نظر و عمق بینش استاد مطهری در مسائل اجتماعی و سیاسی

است و نشان می دهد که آن فیلسوف و فقیه عالی مقام علاوه بر فلسفه و فقه و دیگر رشته های معارف اسلامی، در شناخت جریانهای اجتماعی و سیاسی دنیای اسلام نیزید طولانی داشته است و به همین جهت آفات نهضت اسلامی را که ممکن است گریبانگیر انقلاب اسلامی شود پیشاپیش گوشزد می کند تا ما مسیر درست را گم نکنیم. لذا این کتاب بعد از ۲۵ سال نه تنها کهنه نشده بلکه بر طراوت و نیاز جامعه ما و جهان اسلام به آن افزوده شده است.

نظر به استقبال کم نظیر از این کتاب، بهتر آن دیدیم که مطالب آن پس از یک ویرایش از نظر علامت گذاری و مانند آن، از نو حروفچینی شود و کتاب، شکل زیباتری به خود بگیرد. امید است مورد پسند علاقه مندان و شیفتگان آثار استاد واقع شود. از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت می کنیم.

آبان ۱۳۸۲

برابرا رمضان ۱۴۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم

نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر

خطابه ای که ایراد نشد (۱)

«اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافساً فی سلطان و لا التماس شیء من فضول الحطام و لكن لنرد المعالم من دینک و نظهر الاصلاح فی بلادک فیأمن المظلومون من عبادک و تقام المعظم من حدودک.» (۲)

خدایا تو خود آگاهی که آنچه از ناحیه ما صورت گرفت، رقابت در کسب قدرت یا خواهش فزون طلبی نبود، بلکه برای این بود که سنن تو را که نشانه های راه تواند باز گردانیم و اصلاح آشکار و چشمگیر در شهرهای تو به عمل آوریم که بندگان مظلوم و محرومت امان یابند و مقررات به زمین مانده تو از نو بپا داشته شوند.

پاورقی:

۱. این خطبه بنا بود در عصر ۱۴ شعبان ۹۸ هجری قمری در تهران در یک کنفرانس عمومی ایراد شود و به علت ممانعت پلیس ایراد نشد.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۹

شرائط تقویمی، یعنی مصادف بودن فردا که پانزدهم شعبان است با میلاد مسعود بزرگ مصلح جهانی و بزرگ منجی بشریت حضرت حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه، و هم شرائط اجتماعی معاصر که در متن نهضتی اصلاحی که امواج آن سراسر کشور ما را فرا گرفته است قرار گرفته‌ایم و روح اصلاح خواهی در اکثریت قریب به اتفاق مردم ما پدید آمده است، به من این الهام را بخشید که بحث خود را به اصلاح و اصلاح طلبی خصوصاً در صد ساله اخیر اختصاص دهم.

واژه اصلاح

اصلاح یعنی سامان بخشیدن، نقطه مقابل افساد است که به معنی نابسامانی ایجاد کردن است. اصلاح و افساد یکی از زوجهای متضاد قرآن است که مکرر در قرآن مطرح می‌شوند. زوجهای متضاد یعنی آن واژه‌های اعتقادی و اجتماعی که دو به دو در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند و به کمک یکدیگر بهتر شناخته می‌شوند از قبیل توحید و شرک، ایمان و کفر، هدایت و ضلالت، عدل و ظلم، خیر و شر، اطاعت و معصیت، شکر و کفران، اتحاد و اختلاف، غیب و شهادت، علم و جهل، تقوا و فسوق، استکبار و استضعاف و غیره.

برخی از این زوجهای متضاد از آن جهت در کنار یکدیگر مطرح می‌شوند که یکی باید نفی و طرد شود و دیگری جامه تحقق بپوشد. اصلاح و افساد از این قبیل است. مورد استعمال اصلاح در قرآن گاهی رابطه میان دو فرد است (اصلاح ذات البین) و گاهی محیط خانوادگی است و گاهی محیط بزرگ اجتماعی است که اکنون مورد بحث ما است و در آیات زیادی مطرح است (۱). از این پس ما هر گاه این واژه را به کار ببریم، منظور اصلاح در سطح اجتماعی و به عبارت دیگر اصلاح

پاورقی:

۱- رجوع شود به سوره بقره / ۱۱ و ۲۲۰ و اعراف / ۵۶ و ۸۵ و ۱۷۰ و هود / ۸۸ و ۱۱۷ و قصص / ۱۹.

اجتماعی است.

قرآن کریم، در مجموع تعبیرات خود، پیامبران را مصلحان می خواند، چنانکه از زبان شعیب پیغمبر می گوید:

« ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.» (۱)
جزاصلاح تا آخرین حد توانائی منظوری ندارم. موفقیتم جز به دست خدا نیست. تنها بر ذات مقدس او توکل می کنم و تنها به سوی او باز خواهم گشت.

و بر عکس، ادعای اصلاح منافقین را به شدت تخطئه می کند:

« و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا یشعرون.» (۲)

هر گاه به آنها گفته شود در زمین فساد مکنید می گویند ما فقط اصلاحگرانیم. آگاه باشید که همینها مفسدانند و خود هم به دقت درک نمی کنند.

اصلاح طلبی یک روحیه اسلامی است هر مسلمانی به حکم اینکه مسلمان است خواه ناخواه اصلاح طلب و لا اقل طرفدار اصلاح طلبی است. زیرا اصلاح طلبی، هم به عنوان یک شأن پیامبری در قرآن مطرح است و هم مصداق
پاورقی:

۱- هود / ۸۸.

۲- بقره / ۱۱ و ۱۲.

امر به معروف و نهی از منکر است که از ارکان تعلیمات اجتماعی اسلام است. البته هر امر به معروف و نهی از منکر لزوماً مصداق اصلاح اجتماعی نیست ولی هر اصلاح اجتماعی مصداق امر به معروف و نهی از منکر هست. پس هر مسلمان آشنا به وظیفه از آن جهت که خود را موظف به امر به معروف و نهی از منکر می‌داند نسبت به اصلاح اجتماعی حساسیت خاص دارد.

ضمناً لازم است به یک نکته توجه دهیم که در عصر ما نسبت به اصلاحات اجتماعی، حساسیت مثبت و مبارکی پیدا شده که قابل تقدیر است، اما این جهت احیاناً به نوعی افراط‌گرایی کشیده می‌شود که هر خدمتی جز اصلاح اجتماعی به هیچ گرفته می‌شود. هر خدمتی با معیار اصلاح سنجیده می‌شود و ارزش هر شخصیتی به میزان دخالتش در اصلاحات اجتماعی معتبر شناخته می‌شود. این طرز تفکر هم به نظر می‌رسد صحیح نیست، زیرا هر چند اصلاح اجتماعی جامعه خدمت است، اما هر خدمتی لزوماً اصلاح اجتماعی نیست. اختراع داروی سل یا سرطان خدمت است اما اصلاح نیست. پیش بردن علوم خدمت است اما اصلاح نیست. هر پزشک که از بامداد تا شامگاه بیمار می‌بیند و معالجه می‌کند، خدمت اجتماعی می‌کند اما اصلاح اجتماعی نمی‌کند. زیرا اصلاح اجتماعی یعنی دگرگون ساختن جامعه در جهت مطلوب، و کار پزشک اینچنین نیست. از این رو ارزش کار خدمتگزاران بزرگ را به جرم اینکه در اصلاحات اجتماعی نقشی نداشته‌اند نباید ندیده بگیریم. کار شیخ مرتضی انصاری یا صدرالمآلهین یک خدمت است و خدمت بسیار بزرگ هم هست در صورتی که کار آنها اصلاح، و خود آنها مصلح به شمار نمی‌روند. یا مثلاً تفسیر مجمع البیان که در حدود نه قرن پیش نوشته شده و همواره مورد استفاده صدها و هزارها نفر بوده و هست خدمت است اما اصلاح اجتماعی شمرده نمی‌شود، کاری بوده که یک عالم در انزوا انجام داده است. بسا افراد که از راه تقوای شخصی و الگو بودن عینی خودشان بزرگترین خدمتها را کرده، درحالی که عملاً از دخالتهای اجتماعی برکنار بوده‌اند. پس صالحان نیز

مانند مصلحان ارزشمندند و خدمت کرده‌اند گو اینکه مصلح شمرده نشوند. در جمله‌های بالا که از نهج البلاغه نقل کردیم، علی علیه‌السلام نقش خود را از نظر فعالیت‌های اجتماعی به عنوان " مصلح " توضیح می‌دهد. امام حسین علیه‌السلام هم در مجمعی بزرگ که ایام حج از کبار صحابه در زمان معاویه تشکیل داد و سخنرانی مفصلی ایراد کرد که در تحف العقول مسطور است، در ضمن سخنانش همین جمله‌های پدر را آورد یعنی نقش خود را در فعالیت‌هایی که قصد آنها را داشت به عنوان " مصلح " بیان کرد. امام حسین در وصیتنامه معروفش خطاب به برادرش محمد ابن حنفیه نیز به کار خود عنوان " اصلاح " و به خود عنوان " مصلح " داد. در آنجا چنین نوشت:

« انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی، ارید ان امر بالمعروف و انہی عن المنکر و اسیر بسیرش جدی و ابی.» (۱)
قیام من قیام فردی جاه طلب یا کامجو یا آشوبگر و یا ستمگر نیست. در جستجوی اصلاح کار امت جدم بپا خاسته‌ام. اراده دارم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به سیرت جد و پدرم رفتار نمایم.

جنبشهای اصلاحی در تاریخ اسلام

گذشته از سیره و روش ائمه معصومین که سراسر، تعلیم و ارشاد و جنبشهای اصلاحی است، در تاریخ اسلام حرکتها و جنبشهای اصلاحی فراوان می‌توان یافت که از هیچ تاریخ دیگر کمتر نیست. ولی نظر به اینکه بررسی کافی درباره این پاورقی:

۱- مقتل الحسین مقرر، ص ۱۵۶

جنبشها به عمل نیامده انسان ابتداء می‌پندارد تاریخ اسلام از نظر جنبشهای اصلاح طلبانه تاریخی را کد و صامت است.

لا اقل هزار سال است که این اندیشه در میان مسلمانان (ابتدا در اهل تسنن و بعد در شیعه) راه یافته که در اول هر قرن، یک " مجدد " و احیاء کننده دین ظهور خواهد کرد. اهل تسنن حدیثی به این مضمون به روایت ابوهریره نقل می‌کنند:

« ان الله یبعث لهذه الامه علی رأس کل مائه من یجدد لها دینها. »

خداوند در سر هر صد سال مردی برای امت بر می‌انگیزد که دین او را نوسازی کند و سامان دهد.

هر چند این حدیث از نظر سند اساسی ندارد و از نظر تاریخی هم تأیید نمی‌شود و ما در جای دیگر به نقد این حدیث و این تفکر پرداخته‌ایم (۱)، ولی شیوع و رواج و قبول این اندیشه در میان مسلمانان بیانگر این حقیقت است که مسلمانان لا اقل در فاصله یک قرن، انتظار مصلح یا مصلحان داشته‌اند و عملاً برخی نهضتها را نهضت‌های اصلاحی تلقی می‌کرده‌اند.

اینست که می‌گوییم: اصلاح و مصلح و نهضت اصلاحی و تجدد فکر دینی که اخیراً مصطلح شده است یک آهنگ آشنا به گوش مسلمانان است.

بررسی دقیق نهضت‌های اصلاحی دوره اسلام و تحلیل علمی آنها بسیار مفید و حیاتی است. امیدوارم افراد شایسته‌ای چنین توفیقی بیابند و نتیجه بررسی و تحقیقات خود را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهند.

بدیهی است که جنبش‌هایی که داعیه اصلاح داشته‌اند، یکسان نبوده‌اند. برخی داعیه اصلاح داشته و واقعا هم مصلح بوده‌اند. برخی بر عکس، اصلاح را بهانه قرار

پاورقی:

۱- ده گفتار، مقاله احیاء فکر دینی.

داده و افساد کرده‌اند. برخی دیگر در آغاز جنبه اصلاحی داشته و سرانجام از مسیر اصلاحی منحرف شده‌اند.

قیام‌های علویین در دوره اموی و عباسی غالباً قیام‌های اصلاحی بوده است. بر عکس، جنبش بابک خرم دین و چند جنبش دیگر از این قبیل آنقدر آلوده و پلید بود که برای جهان اسلام نتیجه معکوس داد، یعنی از تنفر مردم و خشم مردم نسبت به دستگاه جور خلفای عباسی که این نهضتها علیه آن بپا شده بود کاست. شاید علت اصلی دوام نسبی حکومت عباسیان قیام‌های امثال بابک بود. در حقیقت این قیامها را باید شانس حکومت عباسی به شمار آورد. قیام شعوبیه در آغاز، ماهیت اصلاحی داشت. زیرا علیه تبعیض اموی بود و با شعار:

«یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم (۱)»

آغاز شد. شعوبیه چون علیه تبعیض قیام کرده بودند، " اهل التسویه " خوانده شدند و چون آیه کریمه فوق را شعار قرار داده بودند " شعوبیه " نامیده شدند، اما متأسفانه خود شعوبیه در همان مسیر انحرافی افتادند که علیه آن بپا خاسته بودند یعنی مسیر افکار و احساسات نژاد پرستانه و قومیت گرایانه، و به همین دلیل تنفر عناصر مؤمن حقیقتجو و عدالتخواه اسلامی را علیه خود برانگیختند. در حقیقت انحراف شعوبیه از مسیر اصلاحی اولی را نیز باید به حساب شانس عباسیان گذاشت، و شاید خود عباسیان دست داشتند در اینکه ایرانیان را از شاهراه شعارهای عدالتخواهانه اسلامی به بیراهه شعارهای نژادپرستانه ایرانی منحرف سازند. حمایت شدید خلفای عباسی از شعوبیان افراطی که در تاریخ به وضوح

پاورقی:

۱- حجات / ۱۳

پیدا است مؤید این فرضیه است.

جنبشهای اصلاحی اسلامی، برخی فکری، برخی اجتماعی و برخی دیگر هم فکری بوده و هم اجتماعی. نهضت غزالی یک نهضت فکری محض بود. او فکر می‌کرد علوم اسلامی و اندیشه های اسلامی آسیب دیده است، در صدد " احیاء علوم دین " برآمد. نهضت‌های علویین یا نهضت سربداریان نهضتی اجتماعی علیه حکام زمان بود. نهضت اخوان الصفا، هم فکری بود و هم اجتماعی.

برخی از نهضتها پیشرو بوده مانند همانها که نام بردیم (۱)، و برخی ارتجاعی بوده مانند نهضت اشعری در قرن چهارم، و نهضت اخباریگری (در شیعه) در قرن دهم، و نهضت وهاب‌یگری در قرن دوازدهم. همه این نهضتها، اعم از فکری و عملی و اعم از پیشرو و ارتجاعی نیازمند به بررسی و تحلیل وسیعی است، خصوصا با توجه به اینکه اخیرا عده‌ای فرصت طلب از خلاء موجود سوء استفاده کرده و طبق دستور و به طور دلبخواه نهضت‌های دوره اسلامی را تحلیل می‌کنند و در اختیار توده بی‌خبر می‌گذارند.

ما فعلا به بررسی مختصری از نهضت‌های اصلاحی اسلامی صد ساله اخیر می‌پردازیم که با ما و زندگی فعلی، پیوند نزدیک دارد و به نتیجه گیری برای عصر و زمان خودمان که در متن نهضتی اسلامی و اصلاحی هستیم می‌پردازیم.

از حدود نیمه دوم قرن سیزدهم اسلامی و نوزدهم مسیحی به بعد یک جنبش اصلاحی در جهان اسلام آغاز شده است. این جنبش شامل ایران و مصر و سوریه و لبنان و شمال آفریقا و ترکیه و افغانستان و هندوستان می‌شود. در این کشورها کم و بیش داعیه داران اصلاح پیدا شده و اندیشه های اصلاحی عرضه کرده‌اند. این جنبشها به دنبال یک رکود چند قرنی صورت گرفت و تا حدی عکس العمل هجوم

پاورقی:

۱- البته نهضت غزالی از بعضی جهات پیشرو بوده و از بعضی جهات دیگر نه. کتاب محجة البیضاء مرحوم فیض هر دو جنبه کار غزالی را آشکار می‌کند.

استعمار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب بود و نوعی بیدارسازی و رنسانس (تجدید حیات) در جهان اسلام به شمار می‌رود.

سید جمال

بدون تردید سلسله جنبان نهضت‌های اصلاحی صد ساله اخیر، سید جمال الدین اسدآبادی معروف به افغانی است. او بود که بیدارسازی را در کشورهای اسلامی آغاز کرد، دردهای اجتماعی مسلمین را با واقع بینی خاصی بازگو نمود، راه اصلاح و چاره جوئی را نشان داد. با اینکه در باره سید جمال فراوان گفته و نوشته می‌شود، ولی راجع به تز اصلاحی او کمتر سخن می‌رود و یا من کمتر دیده و شنیده‌ام. به هر حال خوب است بدانیم که سیدجمال درد جامعه اسلامی را چه تشخیص می‌داده و راه چاره را چه می‌دانسته است و چه راههائی برای وصول به هدفهای اصلاحی خویش انتخاب می‌کرده است؟

نهضت سیدجمال، هم فکری بود و هم اجتماعی. او می‌خواست رستاخیزی هم در اندیشه مسلمانان به وجود آورد و هم در نظامات زندگی آنها. او در یک شهر و یک کشور و حتی در یک قاره توقف نکرد، هر چند وقت در یک کشور به سر می‌برد. آسیا و اروپا و افریقا را زیر پا گذاشت. در هر کشور با گروههای مختلف در تماس بود همچنانکه نوشته‌اند در برخی کشورهای اسلامی عملاً وارد ارتش شد برای اینکه تا دل سپاهیان نفوذ نماید. مسافرت سید به کشورهای

مختلف اسلامی و بازدید آنها از نزدیک سبب شد که آن کشورها را از نزدیک بشناسد و ماهیت جریانها و شخصیت‌های این کشورها را به دست آورد، همچنانکه جهان پیمائیش و مخصوصاً توقف نسبتاً طولانی در کشورهای غربی او را به آنچه در جهان پیشرفته می‌گذشت و به ماهیت تمدن اروپا و نیت سردمداران آن تمدن آشنا ساخت. سید جمال در نتیجه تحرک و پویائی، هم زمان و جهان خود را شناخت و هم به دردهای کشورهای اسلامی که داعیه علاج آنها را داشت دقیقاً آشنا شد.

سید جمال مهمترین و مزمنترین درد جامعه اسلامی را استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد و با این دو به شدت مبارزه کرد. آخر کار هم جان خود را در همین راه از دست داد. او برای مبارزه با این دو عامل فلج‌کننده، آگاهی سیاسی و شرکت فعالانه مسلمانان را در سیاست واجب و لازم شمرد و برای تحصیل مجد و عظمت از دست رفته مسلمانان و به دست آوردن مقامی در جهان که شایسته آن هستند بازگشت به اسلام نخستین و در حقیقت حلول مجدد روح اسلام واقعی را در کالبد نیمه مرده مسلمانان، فوری و حیاتی می‌دانست. بدعت زدائی و خرافه شوئی را شرط آن بازگشت می‌شمرد. اتحاد اسلام را تبلیغ می‌کرد. دستهای مرئی و نامرئی استعمارگران را در نفاق افکنی های مذهبی و غیر مذهبی می‌دید و رو می‌کرد.

دو امتیاز

از خصوصیات برجسته سید جمال اینست که در اثر آشنائی نزدیک با جامعه شیعه و با جامعه سنی، تفاوت و دوگانگی وضع روحانیت شیعه را با روحانیت سنی به خوبی درک کرده بود. او می‌دانست که روحانیت سنی یک نهاد مستقل ملی نیست و در مقابل قدرتهای استبدادی و استعماری قدرتی به شمار نمی‌رود. روحانیت سنی وابسته به حکومت‌هایی است که خود قرن‌ها آن را به عنوان

" اولوالامر " به جامعه معرفی کرده است. لهذا در جامعه تسنن به سراغ علما نمی‌رفت، مستقیماً به سراغ خود مردم می‌رفت. از نظر او علماء دینی سنی از جهت اینکه بشود به عنوان پایگاه ضد استبداد و ضد استعمار از آنها بهره جست، امتیاز خاصی ندارند، مانند سایر طبقاتند.

ولی روحانیت شیعه چنین نیست. روحانیت شیعه یک نهاد مستقل است، یک قدرت ملی است، همواره در کنار مردم و در برابر حکمرانان بوده است. از این رو سید جمال در جامعه شیعه، اول به سراغ طبقه علما رفت و به آگاه سازی آنها پرداخت، این طبقه را بهترین پایگاه برای مبارزه با استبداد و استعمار تشخیص داد. از مضمون و محتوای نامه‌هایی که

سید به علماء شیعه، خصوصاً نامه‌اش به زعیم بزرگ مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی اعلی الله مقامه و نامه دیگرش که صورت بخشنامه دارد به سران علماء معروف و برجسته شیعه در عتبات و در تهران و مشهد و اصفهان و تبریز و شیراز و غیره نوشته است این مدعا کاملاً پیدا است. سید جمال تشخیص داده بود که در روحانیت شیعه اگر احیاناً افرادی رابطه نزدیک با مستبدان زمان خود داشته‌اند، وابستگی خود را با روحانیت و مردم و دین حفظ کرده‌اند و از آن اصل که در فقه مطرح است یعنی " استفاده از پایگاه دشمن به سود مردم " پیروی کرده‌اند، و اگر احیاناً افرادی هم بوده‌اند - که البته بوده‌اند - که واقعا وابسته بوده‌اند، جنبه استثنائی داشته‌اند و لهذا مردم شیعه پیوند محکم خود را با روحانیت شیعه در طول تاریخ نگسسته‌اند (۱).

روش سید جمال در قبال روحانیت شیعه، تأثیر فراوانی داشت هم در جنبش تنباکو که منحصرأ وسیله علماء صورت گرفت و مشتی آهنین بود بر دهان استبداد داخلی و استعمار خارجی، و هم در نهضت مشروطیت ایران که به رهبری و تأیید

پاورقی:

۱- رجوع شود به کتاب " نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت ایران " تألیف حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری.

علما صورت گرفت. در تاریخ سید جمال به عنوان یک شخصیت مسلمان انقلابی آگاه هرگز دیده نشده است که روحانیت شیعه را بکوبد یا تضعیف نماید، با آنکه شخصا در اثر برخی نا آگاهیها صدمات و آزارهایی هم دیده است.
آقای محیط طباطبائی می‌نویسد:

" سید در سفر اول خود به اروپا که " عروshalوثقی " را انتشار می‌داد متوجه اهمیت نفوذ روحانیان برای انجام اصلاحات شده بود و در نامه‌ای که همان اوان در اروپا به یکی از ایرانیان مقیم مصر (که او هم برای نجات از دست مأمورین ایران، خود را داغستانی نامیده بود) نوشته است، صریحا می‌گوید که علمای ایران در انجام وظایف خود کوتاهی نکرده‌اند و این مأمورین دولت ایران بوده‌اند که همواره اسباب زحمت و درماندگی و عقب افتادگی مردم و کشور را فراهم کرده‌اند.

موقعی که در تهران می‌زیست به هیچ وجه تظاهری مخالف مذاق روحانیون از او سر نزد بلکه بر عکس پیوسته می‌کوشید با علما حسن تفاهم داشته باشد. رساله نیچریه او که هنگام ورود به ایران تازه در بیروت به عربی ترجمه شده و انتشار یافته بود، نسخه‌هایی از آن به دست آورده و به طلاب و فضلا اهدا می‌کرد و در مجلس ملاقات با مدرسین معقول و منقول سعی می‌کرد سخنی که از آن حس غرور و خودپسندی شنیده بشود، گفته نشود. چنانچه شنیده‌ام به مرحوم " جلوه " در ملاقات اول که از سید پرسیده بود " شنیدم شما در مصر کلمات شیخ را تدریس می‌کرده‌اید " برای اینکه خفض جناحی کرده باشد ، جواب مناسبی داده بود که مرحوم جلوه را بر ضد خود

نیانگیزد " (۱).

و هم ایشان می‌گویند:

" سید جمال الدین با تیغ زبان و نوک قلم خود زمینه سازی کرد و شالوده اصلی قبول حکومت مشروطه جدید را در ذهن علمای روحانی مملکت فراهم آورد. در روزی که علمای بزرگ تهران و عتبات در صدر نهضت مشروطه قرار گرفته بودند معلوم شد حسن ظن و حدس صائب سید جمال الدین درباره عنصر مشروطه ساز ایران به خطا نرفته بود و از حرکت تمرد تنباکو تا مهاجرت به قم و پشتیبانی علما از مشروطه خواهان در برابر کودتای باغشاه همه جا روح او راهنمای کسانی بود که هر یک در مقام مقتدی الانامی قرار دارند "

(۲).

امتیاز دیگر سید جمال اینست که با اینکه به اصطلاح مردی تجددگرا بود و مسلمانان را به علوم و فنون جدید و اقتباس تمدن غربی می‌خواند و با بیسوادی و بیخبری و عجز فنی و صنعتی مسلمانان به پیکار برخاسته بود، متوجه خطرهای تجدد گرائیهای افراطی بود. او می‌خواست مسلمانان علوم و صنایع غربی را فرا گیرند، اما با اینکه اصول تفکر مسلمانان یعنی جهان بینی آنها جهان بینی غربی گردد و جهان را با همان عینک ببینند که غرب می‌بیند مخالف بود. او مسلمانان را دعوت می‌کرد که علوم غربی را بگیرند اما از اینکه به مکتبهای

پاورقی:

۱- نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین، صفحه ۳۹ - ۴۰.

۲- نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین، صفحه ۵۲.

غربی بپیوندند آنها را بر حذر می‌داشت. سید جمال همانگونه که با استعمار سیاسی غرب پیکار می‌کرد با استعمار فرهنگی نیز در ستیزه بود. با متجددانی که جهان را و احیانا قرآن و مفاهیم اسلامی را می‌خواستند از دیدگاه غربی تفسیر کنند مبارزه می‌کرد. توجیه و تأویل مفاهیم ماوراء الطبیعی قرآن و تطبیق آنها را به امور حسی و مادی جایز نمی‌شمرد. سید جمال هنگامی که از مصر به هند رفت و با افکار " سر سید احمدخان هندی " که زمانی قهرمان اسلامی اصلاح در هند به شمار می‌رفت آشنا شد و دید او سعی دارد مسائل ماوراء الطبیعی را به نام و بهانه علم، توجیه طبیعی کند، غیب و معقول را تعبیر محسوس و مشهود نماید، معجزات را که در قرآن نص و صریح است به شکلی رنگ عادی و طبیعی دهد، مفاهیم آسمانی قرآن را زمینی کند، سخت ایستادگی کرد. یکی از نویسندگان معاصر در مورد سفر سید به هند و موضعش در برابر سید احمد خان می‌نویسد:

" اگر سید احمد از اصلاح دین سخن می‌گفت، سید جمال مسلمانان را از فریبکاری برخی مصلحان و خطرات افراط در اصلاح بر حذر می‌داشت. اگر سید احمد ضرورت فراگرفتن اندیشه‌های نو را برای مسلمانان تأکید می‌کرد، سید جمال بر این موضوع اصرار داشت که اعتقادات دینی بیش از هر عامل دیگر افراد انسان را به رفتار درست رهنمون می‌شود، و اگر سید احمد مسلمانان را به پیروی از شیوه‌های نو در تربیت تشویق می‌کرد، سید جمال این شیوه‌ها را طبعاً برای دین و قومیت مردم هند زیان‌آور می‌دانست. بدینسان سید جمال که تا آن زمان به جانب‌داری از اندیشه‌ها و دانش‌های نو نامبردار شده بود، به هنگام اقامت در هند، در برابر متفکر نوخواهی

چون سید احمد ناگزیر به پاسداری از عقائد و سنن قدیمی مسلمانان شهرت یافت. با این وصف در این دوره نیز از رأی پیشین خود درباره ضرورت تحرک فکر دینی روی بر نتافت" (۱).

دردهائی که سید جمال در جامعه اسلامی تشخیص داد عبارت بود از:

۱ - استبداد حکام

۲ - جهالت و بی‌خبری توده مسلمان و عقب ماندن آنها از کاروان علم و تمدن

۳ - نفوذ عقائد خرافی در اندیشه مسلمانان و دور افتادن آنها از اسلام نخستین

۴ - جدائی و تفرقه میان مسلمانان، به عناوین مذهبی و غیر مذهبی

۵ - نفوذ استعمار غربی

سید برای چاره این دردها و بدبختیها از همه وسائل ممکن: مسافرتها، تماسها، سخنرانیها، نشر کتاب، مجله، تشکیل حزب و جمعیت، حتی ورود و خدمت در ارتش بهره جست. در عمر شصت ساله خود (۲) ازدواج نکرد و تشکیل عائله نداد، زیرا با وضع غیر ثابتی که داشت که هر چندی در کشوری به سر می‌برد و گاهی در تحصن یا تبعید یا تحت نظر بود نمی‌توانست مسئولیت تشکیل خانواده را بر عهده گیرد.

سید چاره دردهائی که تشخیص داده بود در امور ذیل می‌دانست:

۱ - مبارزه با خود کامگی مستبدان. این مبارزه را چه کسی باید انجام دهد؟ مردم. مردم را چگونه باید وارد میدان مبارزه کرد؟ آیا از این راه که به حقوق پامال شده‌شان آگاه گردند؟ بدون شک این کار لازم است اما کافی نیست. پس چه باید کرد؟

پاورقی:

۱- دکتر حمید عنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب، صفحه ۸۶.

۲- تولدش در سال ۱۲۵۴ قمری و وفاتش (شهادتش) در ۱۳۱۴ بوده است.

کار اساسی این است که مردم ایمان پیدا کنند که مبارزه سیاسی یک وظیفه شرعی و مذهبی است. تنها در این صورت است که تا رسیدن به هدف از پای نخواهند نشست. مردم در غفلتند که از نظر اسلام، سیاست از دین و دین از سیاست جدا نیست. پس همبستگی دین و سیاست را باید به مردم تفهیم کرد.

اعلام همبستگی دین و سیاست و اعلام ضرورت شرعی آگاهی سیاسی برای فرد مسلمان و ضرورت دخالت او در سرنوشت سیاسی کشور خودش و جامعه اسلامی یکی از طرحهای سید برای چاره جوئی دردهای موجود بود. خود سید عملاً با مستبدان زمان درگیری داشت، مریدان خود را به مبارزه تحریک می کرد، تا آنجا که قتل ناصرالدین شاه به تحریک او منتسب شد.

۲ - مجهز شدن به علوم و فنون جدید. ظاهراً سید در این زمینه هیچ اقدام عملی از قبیل تأسیس و تشکیل مدرسه یا انجمنهای علمی انجام نداده، همان بوده که در خطابه‌ها و نوشته‌های خود مردم را می خوانده است.

۳ - بازگشت به اسلام نخستین و دور ریختن خرافات و پیرایه‌ها و ساز و برگهایی که به اسلام در طول تاریخ بسته شده است. بازگشت مسلمانان به اسلام نخستین از نظر سید به معنی بازگشت به قرآن و سنت معتبر و سیره سلف صالح است. سید در بازگشت به اسلام تنها بازگشت به قرآن را مطرح نکرده است، زیرا او به خوبی می دانست که خود قرآن رجوع به سنت را لازم شمرده و به علاوه او به خطرات " حسبننا کتاب الله " که در هر عصر و زمانی به شکلی بهانه برای مسخ اسلام شده است کاملاً پی برده بود.

۴ - ایمان و اعتماد به مکتب. سید در نشریات و خطابه‌های خود کوشش داشت مسلمانان را عمیقاً مؤمن سازد که اسلام قادر است به عنوان یک مکتب و یک ایدئولوژی مسلمانان را نجات و رهائی بخشد و به استبداد داخلی و استعمار خارجی پایان دهد و بالاخره به مسلمانان عزت و سعادت ارزانی دارد. مسلمانان باید مطمئن باشند که برای تأمین سعادت خود نیاز به مکتب دیگر ندارند و نباید به

جانب مکتب دیگر دست دراز کنند.

از اینرو در آثار و نوشته‌های خود به ذکر مزایای اسلام می‌پرداخت از قبیل اعتبار دادن به عقل و برهان و استدلال، و از قبیل اینکه تعلیمات اسلام بر اساس شرافت فرد انسانی و قابلیت او برای رسیدن به هر تعالی به استثنای نبوت است، و از قبیل اینکه اسلام دین علم است، دین عمل و سختکوشی است، دین جهاد و مبارزه است، دین اصلاح و مبارزه با فساد و امر به معروف و نهی از منکر است، دین عزت و عدم قبول ذلت است، دین مسئولیت است و...

سید مخصوصاً روی توحید اسلامی و اینکه اسلام توحید را جز بر مبنای یقین برهانی پذیرفته نمی‌داند و اینکه توحید برهانی و استدلالی ریشه سوز همه عقائد باطله است تکیه فراوان داشت و معتقد بود جامعه‌ای که معتقد باشد اساسیترین معتقداتش را باید با نیروی برهان و یقین، نه ظن و تخمین و نه تعبد و تقلید به دست آورد کافی است که زیر بار خرافه و اوهام نرود. پس باید مردم را به توحید برهانی دعوت کرد تا احترام و اعتبار عقل از نظر دینی برای آنها مسلم و مسجل گردد.

به همین جهت سید برای فلسفه الهی اسلامی ارزش قائل بود. فلسفه تدریس می‌کرد و پیروان خویش را به آموختن حکمت الهی اسلامی تشویق می‌کرد. شاگرد وفادارش محمد عبده را به مطالعه فلسفه وادار نمود. گویند عبده دو دستنویس از "اشارات" بوعلی به خط خود نوشته و یکی را به ستایش از سید پایان داده است. ظاهراً در اثر همین تشویق سید بود که عبده به چاپ و نشر برخی کتب فلسفی پرداخت، "نجات" بوعلی و همچنین "البصائر النصیریة" ابن سهلان ساوجی و علی‌الظاهر قسمتی از "منطق المشرقیین" بوعلی را برای اولین بار چاپ و نشر کرد. احمد امین در کتاب "ظهر الاسلام" (۱) می‌گوید فلسفه با فکر شیعی سازگارتر است تا

پاورقی:

۱- جلد اول صفحه ۱۹۰

فکر سنی. بعد اینچنین دلیل می‌آورد:

" در زمان فاطمیان که شیعه بودند و بر مصر حکومت می‌کردند، فلسفه در مصر رواج داشت. با رفتن فاطمیان و حلول روح سنی، فلسفه از مصر رخت بر بست. در عصر اخیر سید جمال که گرایش شیعی داشت به مصر آمد، بار دیگر فلسفه در مصر رواج یافت ".
و باز به دنبال همین برنامه که می‌خواست اسلام را مکتب و ایدئولوژی جامع و بی‌نیاز کننده معرفی کند به دفاع از انتقادهائی که از اسلام در اروپا می‌شد پرداخت. در اروپا علیه اسلام تبلیغ می‌شد که اسلام دین جبری و قضا و قدری است و آزادی فرد را نفی می‌کند و علت انحطاط مسلمانان اعتقاد آنها به قضا و قدر جبری و کور است (۱) و می‌گفتند اسلام ضد علم است، دوری مسلمانان از علم را باید در تعلیمات خود اسلام جست. سید در مجله عروشالوثقی و در مقاله‌ای مستقل، از نظریه اسلام در باره قضا و قدر دفاع کرد و آن را در شکل اسلامیش نه تنها عامل انحطاط ندانست، بر عکس عامل ترقی و تعالی شمرد (۲)، و همچنین به ارنست رنان فیلسوف فرانسوی معاصرش که به اسلام تاخته بود و آن را ضد علم و عامل انحطاط مسلمین به حساب آورده بود پاسخ داد (۳).
۵ - مبارزه با استعمار خارجی اعم از استعمار سیاسی که در مسائل داخلی کشورهای اسلامی دخالت می‌کرد، و استعمار اقتصادی که منجر به کسب

پاورقی:

- ۱ - رجوع شود به کتاب " انسان و سرنوشت " تألیف مرتضی مطهری.
- ۲ - همان مدرک، و کتاب " سید جمال الدین حسینی، پایه گذار نهضت‌های اسلامی " تألیف آقای صدر واثقی.
- ۳ - رجوع شود به رساله " اسلام و علم " نوشته آقای سید هادی خسروشاهی

امتیازات ظالمانه و غارت کردن منابع مالی و اقتصادی جهان اسلام می‌شد، و استعمار فرهنگی که به نوعی فرهنگ زدائی از نظر فرهنگ اسلامی می‌پرداخت و آنها را به آنچه خود داشته و دارند بی‌اعتقاد می‌کرد، و بر عکس، فرهنگ غربی را یگانه فرهنگ انسانی و سعادتبخش معرفی می‌کرد تا آنجا که برخی روشنفکران مسلمان را معتقد ساخت که اگر شرقی می‌خواهد متمدن شود باید از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شود، خطش خط فرنگی، زبانش زبان فرنگی، طرز لباس پوشیدنش همان طرز لباس پوشیدن فرنگی، آدابش، مراسم، تشریفاتش، ادبیاتش، عقائدش، فلسفه‌اش، هنرش، اخلاقش همه فرنگی شود.

سید طرح همبستگی دین و سیاست را برای دو جبهه لازم می‌دانست: جبهه استبداد داخلی و جبهه استعمار خارجی. کوشش فراوان داشت که شعور مذهبی مسلمانان را برای مبارزه با استبداد و استعمار بیدار سازد و برای این برنامه، نسبت به هر برنامه اصلاحی دیگر حق تقدم قائل بود.

کوششهایی که بعدها متقابلاً از طرف عمال استعمار در جهت جدائی دین و سیاست (سکلاریسم) به عمل آمد که به نام " علمانیت " (۱) معروف شد و آتاتورک را قهرمان بزرگ آن باید به شمار آورد، برای مقابله با همین طرح بود. اندیشه علمانیت را در جهان عرب، مسیحیان عرب تبلیغ کردند. واضح است که اگر همبستگی دین و سیاست اصل مسلم شناخته شود، مسیحیان عرب نقشی در جامعه نخواهند داشت. ولی تنها مسیحیان عرب نبودند که اندیشه علمانیت را تبلیغ می‌کردند، عده‌ای از مسلمانان نیز سخت طرفدار آن بودند، آنهم مسلمانان روشنفکر متدین. چرا؟

این مسلمانان در حقیقت از یک جریان دیگر رنج می‌بردند، و آن اینکه در

پاورقی:

۱- این لغت به همان معنی است که در بالا گفته شد، هر چند عربی نما است، در لغت نشانه‌ای از آن پیدا نکردیم.

جهان تسنن به حکم اینکه خلفا و سلاطین را " اولوالامر " می دانستند و اطاعت آنها را از جنبه دینی واجب می شمردند، همبستگی دین و سیاست به صورت در خدمت قرار گرفتن دین از طرف سیاست بود. آنان که طرفدار جدائی دین از سیاست بودند اینچنین جدائی را می خواستند، یعنی می خواستند خلیفه عثمانی یا حاکم مصری صرفاً یک مقام دنیائی شناخته شود نه یک مقام دینی، و وجدان مذهبی و ملی مردم در انتقاد از او آزاد باشد. و این سخنی درست بود. همبستگی دین و سیاست که امثال سید جمال مطرح می کردند به معنی این نبود که به قول کواکبی استبداد سیاسی به خود قداست دینی بدهد، بلکه بر عکس به معنی این است که توده مسلمان دخالت در سرنوشت سیاسی خود را یک وظیفه و مسئولیت مهم دینی بشمارد. همبستگی دین و سیاست به معنی وابستگی دین به سیاست نیست بلکه به معنی وابستگی سیاست به دین است.

عده‌ای از مسلمانان عرب که از علمانیت و جدائی دین از سیاست دفاع می کردند، نمی خواستند دخالت توده را در سیاست به عنوان یک وظیفه دینی انکار کنند، می خواستند اعتبار دینی و مذهبی مقامات سیاسی را نفی نمایند. البته جدائی دین و سیاست به مفهومی که آتاتورک قهرمان آن بود که ترکیه را به بدبختی کشانید و به شکلی که در ایران عمل شد به معنی بیرون کردن دین از صحنه سیاست بود که مساوی است با جدا کردن یکی از عزیزترین اعضاء پیکر اسلام از اسلام.

چنانکه می دانیم وابستگی دین به سیاست به مفهومی که در بالا طرح شد یعنی مقام قدسی داشتن حکام، اختصاص به جهان تسنن دارد. در شیعه هیچگاه چنین مفهومی وجود نداشته است. تفسیر شیعه از " اولوالامر " هرگز به صورت بالا نبوده است.

۶ - اتحاد اسلام. ظاهراً ندای اتحاد اسلام را در برابر غرب اولین بار

سید جمال بلند کرده (۱). منظور از اتحاد اسلام، اتحاد مذهبی که امری غیر عملی است، نبود. منظور اتحاد جبهه‌ای و سیاسی بود یعنی تشکیل صف واحد در مقابل دشمن غارتگر (۲).

سید به مسلمانان هشدار می‌داد که "روح صلیبی" همچنان در غرب مسیحی، بالاخص در انگلستان زنده و شعله‌ور است. غرب علی‌رغم اینکه با ماسک آزادمندی، تعصب را نکوهش می‌کند خود در دام تعصب (خصوصاً تعصب مذهبی علیه مسلمانان) سخت گرفتار است. سید علی‌رغم آنچه فرنگی مابان، تعصب را نکوهش می‌کنند، مدعی بود تعصب بد نیست، تعصب مانند هر چیز دیگر افراط و تفریط و اعتدال دارد. افراط در تعصب که در انسان حس جانبداری بی‌منطق و کور ایجاد می‌کند بد است، اما تعصب به معنی "تصلب" و غیرت حمایت از معتقدات معقول و منطقی نه تنها بد نیست، بسیار مستحسن است. سید می‌گفت:

"اروپائیان، چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، می‌کوشند تا با نام مخالفت با تعصب این پیوند را سست کنند ولی خود بیش از هر گروه و کیش به تعصب دینی گرفتارند. گلاستون ترجمانی است از روح پطرس راهب، یعنی بازنمای جنگ‌های صلیبی (۳)"

واقع بینی سید پس از حدود نیم قرن به خوبی آشکار شد. آنگاه که افسر پاورقی:

۱- استاد محیط طباطبائی در کتاب "نقش سید جمال در بیداری مشرق زمین" بحث جالبی در این زمینه کرده و نادر را پیشقدم دانسته‌اند.

۲- رجوع شود به مقاله "الغدیر و وحدت اسلامی" در کتاب "یادنامه علامه امینی" [یا کتاب "شش مقاله" اثر استاد شهید] و بحث‌های آقای محیط طباطبائی در کتاب "نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین" صفحات ۷۷ - ۱۲۸

۳- سیری در اندیشه سیاسی عرب، صفحه ۱۰۲

اروپائی فرمانده ارتش يهود در جنگ اول اعراب و اسرائيل بيت المقدس را از مسلمانان گرفت و تحويل يهوديان داد و دولت صهيونيستي اسرائيل تشكيل شد گفت: " الان جنگهاي صليبي پايان يافت "

رواج اندیشه قوميت پرستي و مليت پرستي و به اصطلاح ناسيوناليسم که به صورتهای: پان عربيسم، پان ايرانيسم، پان ترکيسم، پان هندوئيسم و غيره در کشورهاي اسلامي با وسوسه استعمار تبليغ شد، و همچنين سياست تشديد نزاعهاي مذهبي شيعه و سني، و همچنين قطعه قطعه کردن سرزمين اسلامي به صورت کشورهاي کوچک و قهرا رقيب، همه برای مبارزه با آن اندیشه ریشه کن کننده استعمار، يعني " اتحاد اسلام " بوده و هست.

۷ - دمیدن روح پرخاشگري و مبارزه و جهاد به کالبد نيمه جان جامعه اسلامي. سيد جمال که می خواست مسيح وار بار ديگر روح اسلام راستين را به پيکر مسلمين بدمد و غيرت اسلامي آنان را به جوش آورد، اصل فراموش شده جهاد را پيش کشيد و فراموش شدن اين اصل را عامل بزرگي برای انحطاط مسلمين تلقی کرد. اگر روح صليبي هنوز در رگ و پيوند غربي هست، چرا مسلمان روح مجاهدگري خود را از ياد ببرد. در کتاب " سيري در اندیشه هاي سياسي عرب " می نويسد:

" سيد انگلستان را نه تنها قدرتي استعماري، بلکه دشمن صليبي مسلمانان می دانست و معتقد بود که هدف انگلستان نابودي اسلام است، چنانکه يک بار نوشت: انگلستان از اينرو دشمن مسلمانان است که اينان از دين اسلام پيروي می کنند. انگلستان هميشه به نيرنگهاي گوناگون می کوشد تا بخشي از

سرزمینهای اسلامی را بگیرد و به قومی دیگر بدهد (۱). گوئی شکست و دشمنکامی اهل دین را خوش دارد و سعادت خویش را در زبونی آنان و نابودی دار و ندارشان می‌جوید... یک نتیجه بینش ضد انگلیسی سید تمایل او به این بود که اسلام را دین پیکار و سختکوشی بداند و از اینرو به روی فریضه جهاد بسیار تأکید کند. به نظر او، در برابر حکومتی که مصمم به نابودی اسلام است مسلمانان راهی جز توسل به زور ندارند " (۲).

۸ - مبارزه با خود باختگی در برابر غرب. مسلمانان در قرن سیزدهم هجری و نوزدهم مسیحی، یا از آنچه در غرب می‌گذشت بی‌خبر بودند، و یا اگر سفری به غرب رفته بودند و کم و بیش از آنچه در جهان پیشرفته غرب می‌گذشت آگاه می‌شدند، سخت مرعوب یا مجذوب می‌شدند و از اینکه شرق اسلامی بتواند در برابر غرب مسیحی به نحوی، چه به شکل رقابت، و چه به شکل مبارزه قد علم کند مأیوس بودند. گویند ناصرالدین شاه در بازگشت از یکی از مسافرت‌های فرنگ، به صدر اعظم خود گفت: صدراعظم! ما هرگز به غرب نخواهیم رسید. تو فقط کاری بکن تا من زنده هستم صدائی از کسی بلند نشود!

سر سید احمدخان هندی که در عصر خود رهبر مسلمانان هند به شمار می‌رفت و در ابتدا با استعمار مبارزه می‌کرد در سال ۱۲۸۴ هجری سفری به انگلستان رفت. به اقرار دوست و دشمن، آن سفر اثری عمیق در روحیه او باقی گذاشت. اندیشه مبارزه با استعمار انگلستان پس از مشاهده آن تمدن گسترده و پاورقی:

۱- همان کاری که انگلستان به موجب اعلامیه بالفور در مورد فلسطین و به سود صهیونیستها انجام داد.

۲- سیری در اندیشه‌های سیاسی عرب، صفحات ۱۰۱ - ۱۰۲.

وسیع و آن قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی، به کلی از دماغ سید احمدخان خارج شد. او آنچنان مرعوب فرهنگ و تمدن غرب شد که آن را غیر قابل خدشه و چون و چرا، و قدرت انگلستان را مقاومت ناپذیر و مبارزه با آن را بیهوده دانست. از آن پس نه تنها همکاری با هندوان هم زنجیر مسلمانان را که با استعمار انگلستان مبارزه می‌کردند ترک گفت، مبارزه حزب "مسلم لیک" را که اقبال نیز یکی از ارکان آن بود تخطئه کرد و از تأیید و همکاری با آنها خودداری نمود. به نظرش رسید که تنها راه برای مسلمانان جلب حمایت انگلستان در مقابل هندوان است. سید احمدخان از این پس تبدیل شد به یک فرد مبلغ تمدن و فرهنگ غرب. قرآن را هم با دید حسی و احیانا دید مادی غربی تفسیر می‌کرد. اما سید جمال برعکس، نه مجذوب تمدن غرب بود و نه مرعوب، همواره مسلمانان را هشدار می‌داد ترس و نومیدی را به خود راه ندهند و در مقابل ابوالهول استعمار غربی ایستادگی نمایند. آقای دکتر حمید عنایت می‌نویسد:

"سید جمال در زمانی می‌خواست از راه "عروشالوثقی" (مجله‌ای که به زبان عربی در پاریس منتشر می‌کرد) بر دامنه این مبارزه (مبارزه با ترس و نومیدی) بیفزاید که استعمار انگلیس در آسیا به کامیابیهای بزرگی دست یافته بود، و بر اثر شکست ایران در جنگ هرات (۱۲۷۳ هجری و ۱۸۵۶ میلادی) و نافرجامی شورش هند (۱۲۷۴ ه - ۱۸۵۷م) و اشغال مصر (۱۳۰۰ ه ۱۸۸۲م)، در نظر توده مسلمان همچون قدرتی شکست ناپذیر می‌نمود. سید می‌دانست که مسلمانان تا زمانی که خویشان را از عقده بیچارگی در برابر استعمار انگلیس نرهانند، از ایشان نمی‌توان چشم داشت که بر ضد استعمار بیگانه و امیران ستمکار و ظلم شعار (استبداد

داخلی) به پیکار برخیزند. از اینرو در سراسر زندگی خویش می‌کوشد تا مسلمانان را در مبارزه با انگلستان قوی‌دل کند و نشان دهد که اگر مسلمانان به راستی یگانه و بسیج شوند (اتحاد اسلام) می‌توانند انگلستان را از گسترش خواهی و زورگوئی باز دارند. نمونه‌ای از این اعتقاد سید، مقاله‌ای به عنوان "اسطوره" در عروشالوثقی است که خلاصه‌اش اینست:

بیرون شهر استخر پرستشگاهی بود که مسافران به هنگام شب از ترس تاریکی به درون آن پناه می‌بردند، ولی هر کس که درون آن می‌رفت به طرزی مرموز در می‌گذشت. کم کم همه مسافران از این پرستشگاه ترسیدند و هیچکس پروای آن را نداشت که شب را در آنجا بگذرانند، تا سرانجام مردی که از زندگی بیزار و خسته شده بود ولی اراده ای نیرومند داشت به درون پرستشگاه رفت. صداهای سهمگین و هراس انگیز از هر گوشه برخاست که او را به مرگ تهدید می‌کرد، ولی مرد نترسید و فریاد زد: پیش آئید که از زندگی خسته شده‌ام. با همین فریاد یکباره صدای انفجاری برخاست و طلسم پرستشگاه شکسته شد و از شکاف دیوارهایش گنجینه های معبد پیش پای مرد فرو ریخت. بدینسان آشکار شد آنچه مسافران را می‌کشته ترس از خطری موهوم بوده است... بریتانیای کبیر چنین پرستشگاهی بزرگ است که گمراهان چون از تاریکی سیاسی بترسند به درون آن پناه می‌برند و آنگاه اوهم هراس انگیز، ایشان را از پای در می‌آورد. می‌ترسم روزی مردی که از زندگی نومید شده ولی همتی استوار دارد به

درون این پرستشگاه برود (۱) و یکباره در آن فریاد نومیدی بر آورد، پس دیوارها بشکافت و طلسم اعظم بشکند " (۲).

این اسطوره همان داستان " مسجد مهمان کش " است که در کتاب مثنوی جلد سوم آمده است و علی الظاهر سید این داستان را از همان کتاب اقتباس کرده است ولی نخواستہ است در محیطی غیر اسلامی این اسطوره را با نام مسجد بیان کند.

آرمان سید

می‌توان گفت که آرمان اصلاحی سید و جامعه ایده‌آلش در جامعه‌ای اسلامی خلاصه می‌شود که وحدت بر سراسر آن حاکم باشد، اختلافات نژادی، زبانی، منطقه‌ای، فرقه‌ای، بر اخوت اسلامی آنها فائق نگردد و وحدت معنوی و فرهنگی و ایدئولوژیکی آنها را آسیب نرساند، مردم مسلمان مردمی باشند آگاه و عالم و واقف به زمان و آشنا به فنون و صنعت عصر، و آزاد از هرگونه قید استعمار و استبداد، تمدن غربی را باروح اسلامی نه با روح غربی اقتباس نمایند، اسلام حاکم همان اسلام نخستین باشد بدون پیرایه‌ها و ساز و برگها که بعدها در طول تاریخ به آن بسته شده است، روح مجاهدگری به مسلمانان باز گردد، احساس عزت و شرافت نمایند، زیر بار ظلم و استبداد و استعباد نروند.

تا آنجا که ما اطلاع داریم سید آرمانی در مورد نظام ارباب و رعیتی حاکم بر جامعه اسلامی آنروز و همچنین در مورد نظام خانوادگی و هم نظام آموزشی علوم اسلامی که به آنها دلبستگی فراوان داشته ابراز نکرده است، معلوم نیست از نظر

پاورقی:

۱- این مرد بدون شک خود سید بود.

۲- " سیری در اندیشه های سیاسی عرب " صفحات ۹۹ - ۱۰۰ نقل از عروشالوثقی صفحات ۲۲۳ - ۲۲۴

انطباق آن نظامات با موازین و معیارهای اسلامی، سید چگونه می‌اندیشیده است؟ هم چنانکه علی‌رغم مبارزه پیگیرش با حکومت‌های مستبده زمان خود، فلسفه سیاسی اسلامی را که خود می‌پسندیده دقیقاً عرضه نداشته است که به چه شکل و چه الگویی هست شاید بدانجهت که مبارزات پیگیرش با استبداد و استعمار امان نمی‌داده که به این مسائل بپردازد. و شاید بدانجهت که مبارزه با استبداد و استعمار را نخستین گام در راه انقلاب و رستاخیز اسلامی می‌دانسته و معتقد بوده ملت مسلمان هر گاه این گام اول را درست بردارد، در گام دوم، خود خواهد دانست که چه بکند، و ممکن است اینها را از نوعی نقص و کمبود در کار سید تلقی کرد.

امتیازات سید

سید جمال از یک سلسله مزایای طبیعی و اکتسابی برخوردار بوده که در مجموع نظیری برایش نمی‌توان یافت.

از نظر طبیعی اولاً از هوش و استعداد خارق‌العاده‌ای برخوردار بوده که به ندرت در میان افراد بشر نظیری برایش می‌توان یافت. این چیزی است که همه کسانی که او را از نزدیک دیده‌اند بدان معترفند. ثانیاً نفوذ کلام و قدرت القاء و تلقین فوق‌العاده‌ای داشته است. گوئی از نوعی هیپنوتیزم و سحر کلام برخوردار بوده است. در خطابه‌هایش که در مصر ایراد کرده گاه ولوله ایجاد می‌کرده مردم را بر حال و وضع خود سخت می‌گریانده و به هیجان می‌آورده است.

از نظر اکتسابی اولین امتیازش این است که فرهنگش فرهنگ اسلامی است. تحصیلات اولیه سید در قزوین و تهران و نجف بوده. مخصوصاً در نجف از محضر دو شخصیت بزرگ بهره‌مند شده، یکی مجتهد بزرگ خاتم الفقهاء حاج شیخ مرتضی انصاری اعلی‌الله مقامه و دیگر حکیم متأله فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی در جزینی شوندی. ظاهراً سید علوم عقلی را از

این مرد بزرگ که خود از شاگردان برجسته مرحوم حاج ملا هادی سبزواری بوده فرا گرفته است، و به علاوه در محضر این مرد بزرگ که ضمناً همشهری سید نیز بوده با مسائل معنوی و عوالم عرفانی آشنا شده است. دوستی و رفاقتش با دو بزرگ دیگر درنجف، یکی مرحوم آقاسید احمد تهرانی کربلایی، عارف و حکیم بزرگ عصر خودش، و دیگر مرحوم سید سعید حبوبی شاعر و ادیب و عارف و مجاهد بزرگ عراقی که در انقلاب عراق نقش برجسته‌ای داشته است در محضر مرحوم آخوند همدانی صورت گرفته است.

کسانی که شرح حال سید را نوشته‌اند به علت آنکه با مکتب اخلاقی و تربیتی و سلوکی و فلسفی مرحوم آخوند همدانی آشنائی نداشته‌اند و همچنین شخصیت مرحوم آقا سید احمد تهرانی کربلایی و مرحوم سید سعید حبوبی را نمی‌شناخته‌اند به گزارش ساده‌ای قناعت کرده، درنگ نکرده و از آن به سرعت گذشته‌اند، توجه نداشته‌اند که شاگردی سید در محضر مرحوم آخوند همدانی و معاشرتش با آن دو بزرگ دیگر چه آثار عمیقی در روحیه سید تا آخر عمر داشته است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد.

آشنائی سید با فرهنگ اسلامی و تأثیر شدید و عمیق او از این فرهنگ سبب شد پس از آشنائی با فرهنگ جدید اروپائی که ظاهراً در هند این آشنائی پیدا شده، خود باخته نشود و جذب آن فرهنگ نگردد.

دومین امتیاز سید آشنائی او با جهان و زمان خود بود. او اولاً زبانهای متعدد بیگانه از قبیل انگلیسی و فرانسه و حتی روسی را (طبق نقل آثار العجم) می‌دانست، به آسیا و اروپا و قسمتی از افریقا مسافرت کرده و با شخصیت‌های مهم علمی و سیاسی جهان برخورد و مذاکره کرده بود و اینها به او دید وسیعی بخشیده بود.

سومین امتیاز سید این بود که جهان اسلامی را که در راه نجات و رهائی آن

کوشش می‌کرد از نزدیک می‌شناخت. به غالب آن کشورها مسافرت کرده و با مردم آنجا از نزدیک تماس پیدا کرده بود. به حجاز و مصر و هند و ایران و ترکیه و افغانستان رفته و در هر کدام مدتی اقامت کرده بود، و لهذا به ماهیت حرکتها و نهضتها و شخصیتهایی که در آن زمان در کشورهای اسلامی وجود داشت پی برده بود و از اشتباهاتی از نوع اشتباهاتی که برخی مصلحان دیگر دچار شده‌اند مصون ماند.

چهارمین امتیازش اطلاعات وسیعش درباره اوضاع سیاسی و اقتصادی و جغرافیائی کشورهای اسلامی بود. از نامه‌ای که به مرحوم زعیم بزرگ حاج میرزا حسن شیرازی نوشته است روشن می‌شود که تا چه حد این مرد از اوضاع عمومی ایران و از جریانهای پشت پرده سیاست و از نیرنگهای استعمار آگاه بوده است.

شیخ محمد عبده

پس از سید جمال، دومین شخصیتی که نامش به عنوان مصلح در جهان تسنن، بالخصوص در جامعه عرب، برده می‌شود شیخ محمد عبده شاگرد و مرید سید جمال است. عبده روح خود و زندگی معنوی خود را مدیون سید جمال می‌دانست.

عبده همان دردهائی که سید جمال تشخیص داده بود، احساس می‌کرد. چیزی که عبده را از سید جمال متمایز می‌سازد، توجه خاص عبده به بحران اندیشه مذهبی مسلمانان در اثر برخورد با تمدن غربی و مقتضیات جدید جهان اسلام است که مسلمانان در اثر رکود چند صد ساله آمادگی درستی برای مقابله با این بحران نداشتند. به عبارت دیگر: عبده پس از جدا شدن از سید جمال و بازگشت به مصر، آنچه اندیشه او را آزار می‌داد و در جستجوی راه حلی برای آن بود، مسأله "اسلام و مقتضیات زمان" بود.

عبده در جستجوی راه حلی بود که از طرفی در اثر جمود فکری و قشری مابی برخی علمای دینی، اسلام مانع پیشرفت و تکامل جامعه مصری تلقی نشود و همین جهت نیروهائی را از خود مسلمانان علیه اسلام بر نینگیزد (همان چیزی که در بسیاری از جامعه های اسلامی صورت گرفت) و از طرف دیگر به نام انطباق

اسلام با علم، افراط کاری ها صورت نگیرد، اصول و مقررات اسلامی با ذوقها و سلیقه‌های باب روز تطبیق داده نشود (همان کاری که آن هم در میان یک طبقه صورت گرفت) و به شکلی دیگر عملاً اسلام از صحنه خارج نگردد. عبده - بر خلاف سید جمال - آن نوع مسؤولیتی را احساس می‌کرد که یک عالم دینی احساس می‌کند از اینرو در پی کشف ضوابطی بود که جلو افراط و تفریط را بگیرد.

از اینرو عبده مسائلی را طرح کرده که سید جمال طرح نکرده است از قبیل فقه مقارن از مذاهب چهارگانه، دخالت دادن مبانی فلسفی حقوق در اجتهاد، ایجاد نظام حقوقی جدید در فقه که پاسخگوی مسائل روز باشد، تمایز قائل شدن میان عبادات و معاملات و به عبارت دیگر: تمایز قائل شدن میان آنچه به امور معنوی و اخروی مربوط است و آنچه به امور زندگی و دنیائی مربوط است و اینکه فقیه در قسم دوم حق نوعی اجتهاد دارد که در قسم اول ندارد، و همچنین دید خاصی درباره اجماع و اینکه اعتبار اجماع همان اعتبار افکار عمومی است و همچنین اینکه اصل شورا در اسلام همان اصل دموکراسی است که غرب قرن‌ها بعد طرح کرده است.

عبده، مانند سید جمال در پی آن بود که ثابت کند اسلام توانائی دارد که به صورت یک مکتب و یک ایدئولوژی، راهنما و تکیه گاه اندیشه جامعه اسلامی قرار گیرد و آنها را به عزت دنیائی و سعادت اخروی برساند. از اینرو سعی داشت فلسفه‌های دنیائی و اجتماعی مقررات اسلامی از قبیل نماز و روزه و حج و زکات و انفاق، و استحکام اصول اخلاقی اسلام را روشن نماید.

عبده که مانند سید جمال در پی وحدت دنیای اسلام بود و با تعصیبات فرقه‌ای میانه خوشی نداشت، وقتی که به قول خودش نهج البلاغه را کشف کرد، در صدد شرح و نشر آن برآمد، و در تحشیه و پاورقی بر همه آن کتاب حتی بر خطبه‌هایی که علیه خلفا بود درنگ نکرد، همچنانکه از ستایش بلیغ و بیمانند

سخنان علی علیه‌السلام خودداری ننمود.

عبده با سید جمال در دو جهت اختلاف نظر داشت: یکی اینکه سید انقلابی فکر می‌کرد و عبده طرفدار اصلاح تدریجی بود. دیگر اینکه سید مبارزه با استبداد و استعمار را در رأس برنامه های خود قرار داده بود و معتقد بود اول باید ریشه این ام‌الفساد را کند و دور انداخت، ولی عبده - لا اقل در اواخر عمر و بعد از جدا شدن از سید در پاریس و بازگشت به مصر - معتقد بود که آموزش و تربیت دینی جامعه تقدم دارد بر آموزش و پرورش سیاسی آنها و بر هر حرکت سیاسی.

در کتاب "سیری در اندیشه های سیاسی عرب" به عنوان نتایج کار سید و عبده چنین می‌نویسد:

"نتایج کار سید با عبده از حیث تأثیری که ایندو بر تاریخ بیداری مسلمانان داشته‌اند، از یکدیگر بسیار متفاوت بوده است. سید جمال بیشتر مرد پیکار و سختکوشی بود و عبده مرد اندیشه و میانه روی، سید جمال آزادی مسلمانان را تنها راه تحرک فکری آنان می‌دانست و عبده بیشتر پروای تربیت اخلاقی و دینی مسلمانان را داشت. سید جمال دامنه کوششهای خود را کم و بیش در سراسر جهان اسلامی گسترده و عبده بیشتر در اصلاح احوال مصریان کوشید. ولی شاید به دلیل همین تفاوتها باید بگوئیم که حاصل کار سید جمال و حاصل کار عبده مکمل یکدیگر بوده است مخصوصاً که هر دوی آنها ضرورت بازگشت مستقیم به منابع اصلی فکر دینی (۱) و توجیه عقلی احکام شریعت و هماهنگی آنها با مسائل

پاورقی:

۱- یعنی احساس اینکه آنچه امروز به نام اسلام در دست مسلمانان است عین اسلام

پاورقی:

حقیقی نیست، صورت تحریف شده و مسخ شده آن است.

۱- یعنی احساس اینکه طرز شناخت مسلمین از اسلام طبق دستور باید منطقی و توأم با تعقل باشد، نه به صورت پیروی کورکورانه از عادات موروثی، تا بتواند تحرک منطقی لازم را داشته باشد. و بر عکس شناخت امروز مسلمین از اسلام شناخت کورکورانه است نه منطقی و علمی.

۲- گویند: سید می‌گفت مسلمانان تنها در باره یک چیز اتفاق و وحدت نظر دارند و آن اینکه در باره هیچ چیز اتفاق و وحدت نظر نداشته باشند. (اتفقوا علی ان لا یتفقوا).

۳- " سیری در اندیشه های سیاسی عرب " صفحه. ۱۵۶

کواکبی

سومین قهرمان اصلاح، در جهان سنی عرب، شیخ عبدالرحمن کواکبی است. کواکبی اهل سوریه و صفوی نژاد است، یعنی نسب به شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌رساند (۱). با زبان ترکی و فارسی آشنائی داشته و از پیروان عبده و به یک واسطه از پیروان سید جمال به شمار می‌رود. کواکبی در سال ۱۲۷۱ هجری قمری در سوریه به دنیا آمد و بیشترین ایام عمر خود را در همان سوریه گذرانید، اواخر به مصر آمد و چند سالی هم در مصر به سر برد که اجلس فرا رسید و در سال ۱۳۲۰ هجری قمری در سن پنجاه سالگی در گذشت. کواکبی یک مفکر اسلامی ضد استبداد بود. با استبداد ترکان عثمانی که بر سوریه حکومت می‌کردند سخت مبارزه می‌کرد. از کواکبی دو اثر باقی است، یکی به نام "طبایع الاستبداد" که در صدر مشروطیت ایران به فارسی ترجمه شده است و دیگری "ام‌القری". آراء اصلاحی او در آن کتابها مندرج است.

کواکبی مانند سید جمال، آگاهی سیاسی را برای مسلمانان واجب و لازم می‌شمرد و معتقد بود " رژیم سیاسی " که مثلا مشروطه باشد یا چیز دیگر به تنهائی

پاورقی:

۱- " نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین " صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴.

قادر نیست که جلو استبداد را بگیرد، هر رژیمی ممکن است شکل استبداد پیدا کند. در نهایت امر آنچه می‌تواند جلو استبداد را بگیرد، شعور و آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم و نظارت آنها بر کار حاکم است. وقتی که چنین شعور و چنین احساس و چنین آگاهی در توده مردم پیدا شد، آنوقت است که ازدهای سیاه استبداد در بند کشیده می‌شود. و البته این بدان معنی نیست که نباید به رژیم کار داشت و رژیم هر گونه بود، بود. بلکه به معنی اینست که رژیم خوب آنگاه مفید است که سطح شعور سیاسی مردم بالا رود. و لهذا کواکبی مانند سید جمال (و بر خلاف عبده) برای فعالیتهای سیاسی و بالا بردن سطح شعور سیاسی توده مسلمان نسبت به سایر شئون اصلاحی زندگی آنها حق تقدم قائل بود و هم معتقد بود که شعور سیاسی را با استمداد از شعور دینی آنها باید بیدار کرد. کواکبی به همبستگی دین و سیاست سخت پایبند بود و مخصوصاً دین اسلام را یک دین سیاسی می‌دانست و معتقد بود که توحید اسلام اگر درست فهمیده شود و مردم مفهوم حقیقی کلمه توحید یعنی لا اله الا الله را درک کنند به استوارترین سنگرهای ضد استبدادی دست می‌یابند.

کواکبی مانند دو سلف ارجمندش سید جمال و عبده، تکیه فراوانی بر روی اصل توحید از جنبه عملی و سیاسی می‌کرد. او می‌گوید: معنی کلمه لا اله الا الله که افضل ذکرها در اسلام شمرده شده و بنای اسلام بر آن نهاده شده، اینست که معبود به حقی جز خدای بزرگ نیست و معنی عبادت، فروتنی و خضوع است. پس معنی لا اله الا الله اینستکه جز خدای یگانه هیچ موجودی شایسته فروتنی و کرنش نیست. هر خضوع و فروتنی که در نهایت امر، اطاعت امر خدای بزرگ نباشد، شرک و بت پرستی است. کواکبی توحید اسلامی را تنها توحید فکری و نظری و اعتقادی که در مرحله اندیشه پایان می‌یابد نمی‌داند، آن را تا مرحله عمل و عینیت خارجی توسعه و گسترش می‌دهد، یعنی باید نظام توحیدی برقرار کرد.

انصاف اینست که تفسیر دقیق از توحید عملی، اجتماعی، و سیاسی اسلام

را هیچکس به خوبی علامه بزرگ و مجتهد سترگ مرحوم میرزا محمد حسین نائینی قدس سره، توأم با استدلالها و استشهادهای متقن از قرآن و نهج البلاغه، در کتاب ذیقیمت " تنبیه الامه و تنزیه المله " بیان نکرده است. آنچه امثال کواکبی می‌خواهند، مرحوم نائینی به خوبی در آن کتاب از نظر مدارک اسلامی به اثبات رسانیده است. ولی افسوس که جو عوامزده محیط ما کاری کرد که آن مرحوم پس از نشر آن کتاب یکباره مهر سکوت بر لب زد و دم فرو بست.

کواکبی مدعی است که هر مستبدی کوشش دارد برای تحکیم و تثبیت پایه های استبداد خود، به خودش جنبه قدسی بدهد و از مفاهیم دینی برای این منظور بهره جوید، تنها آگاهی و بالا بودن سطح شعور دینی و سیاسی مردم است که جلو این سوء استفاده‌ها را می‌گیرد.

کواکبی برخی علمای پیشین اسلامی (از اهل تسنن) را مورد انتقاد قرار می‌دهد که آنها به نظم و امنیت، بیش از حد بها داده‌اند تا آنجا که عدل و آزادی را فدای نظم و امنیت کرده‌اند یعنی به بهانه نظم و امنیت مانع رشد آزادی شده‌اند و این همان چیزی است که مستبدان و ستمگران می‌خواهند. ستمگران و مستبدان همواره به بهانه برقراری نظم و حفظ امنیت، آزادی را که عالیترین موهبت الهی است و جوهر انسانیت است کشته‌اند و عدل را زیر پا قرار داده‌اند.

کواکبی در رابطه نظم و آزادی، برای آزادی حق تقدم قائل است و در رابطه دین و سیاست و یا دین و آزادی، دین را عامل با ارزش تحصیل آزادی واقعی و بیدار کننده احساس سیاسی می‌شمارد و در رابطه علم و آزادی یا علم و سیاست معتقد است همه علوم الهام بخش آزادی نیستند و از نظر آگاهی اجتماعی دادن، در یک درجه نمی‌باشند. لهذا مستبد از برخی علوم نمی‌ترسد بلکه خود مروج و مشوق آن علوم است، اما از برخی علوم دیگر سخت وحشت دارد زیرا به مردم آگاهی و شعور سیاسی و اجتماعی می‌دهد و احساس آزادیخواهی و مبارزه با اختناق و فشار استبداد را در افراد بر می‌انگیزد. کواکبی می‌گوید:

" مستبد را ترس از علوم لغت نباشد، و از زبان آوری بیم ننماید مادامی که در پس زبان آوری حکمت شجاعت انگیزی نباشد که رایتها برافرازد یا سحر بیانی که لشکرها بگشاید (۱). چه او خود آگاه است که روزگار از امثال کمیت و حسان شاعر (۲) زادن بخل ورزد که با اشعار خویش جنگها بر انگیزند و لشکرها حرکت دهند و همچنین منتسکیو و شیلا را. همچنین مستبد از علوم دینی که تنها متوجه معاد باشد (و میان معاد و معاش، زندگی و معنویت جدائی قائل باشد) بیم ندارد... علمی که مستبد از آنها بیم دارد علوم زندگانی هستند مانند حکمت نظری و فلسفه عقلی و حقوق امم و سیاست مدنی و تاریخ مفصل و خطابه ادبیه و غیر اینها از علمی که ابرهای جهل را بردرد و آفتاب درخشان را طالع نماید تا سرها از حرارت بسوزد " (۳).

پاورقی:

۱- مانند سحر بیان سید جمال.

۲- بهتر بود که کواکبی به جای حسان، دعبل را می آورد که به قول خودش پنجاه سال دار خویش را بر دوش می کشید. به هر حال مقصود کواکبی شاعرهای انقلابی است.

۳- " سیری در اندیشه سیاسی عرب " صفحه. ۱۶۹

افول اندیشه اصلاح در جهان عرب

در جامعه عربی سنی کسی را که بشود به عنوان " قهرمان اصلاح " به حساب آورد همین سه نفر یعنی سیدجمال و عبده و کواکبی هستند که به ترتیب از نظر اهمیت، درجات اول و دوم و سوم قهرمانی را اشغال کرده‌اند. افراد دیگری از پیروان اینها و خصوصا سیدجمال و عبده در مصر و سوریه و الجزایر و تونس و مغرب پدید آمده‌اند که داعیه اصلاح داشته و خود را ادامه دهنده راه سیدجمال و عبده به شمار می‌آورده‌اند، ولی هیچکدام آنها آن اهمیت را نیافته‌اند که در ردیف سه قهرمان سابق‌الذکر به حساب آیند، بلکه برخی از آنها در اثر برخی انحرافات، به جای آنکه اصلاح کنند، افساد کرده‌اند و به جای آنکه مصلح به شمار آیند، مفسد به شمار می‌روند. سید محمد رشید رضا از این جمله است. رشید رضا بیش از هر کس دیگر سنگ اصلاح را به سینه می‌زند و خود را ادامه دهنده راه سیدجمال و عبده می‌داند، ولی او در اثر اینکه بیش از آنکه تحت تأثیر افکار سیدجمال و عبده باشد تحت تأثیر اندیشه‌های ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب بود و بیش از آنکه مبلغ اصلاح باشد مبلغ وهابگیری بود، اظهار نظرهای مغرضانه‌اش خصوصا در مورد شیعه نشان می‌دهد که شایستگی اصلاح طلبی نداشته است. اولین شرط اصلاح طلبی

فارغ بودن از تعصبات افراطی نسبت به فرقه خاص، علیه فرقه دیگر است که رشید رضا فاقد آن بود. ای کاش رشید رضا می‌توانست به اندازه استادش محمد عبده خود را از تعصبات جاهلانه تخلیه کند.

چرا پس از سه قهرمان فوق‌الذکر، دیگر در جهان عرب شخصیتی که قهرمان شمرده شود ظهور نکرد؟ چرا اینهمه مدعیان اصلاحی که در کشورهای فوق‌الذکر ظهور کردند کار درستی از پیش نبردند از قبیل عبدالحمید بن بادیس جزایری و طاهر الزهراوی جزایری سوری، و عبدالقادر مغربی و جمال‌الدین کاظمی سوری و محمد بشیر ابراهیمی و غیر اینها؟ و اساساً چرا نهضت اصلاح طلبی اسلامی در کشورهای اسلامی از جاذبه افتاد؟ چرا نهضت‌های قومی و عربی از قبیل بعث و ناصریم و یا نهضت‌های سوسیالیستی و ارکسیستی جاذبه بیشتری در میان جوانان عرب پیدا کرد؟

ممکن است هر کسی دلیلی بیاورد و به علت خاصی استناد کند. این بنده معتقد است عامل عمده‌ای که سبب شد نهضت اسلامی که از سید جمال شروع شد، از جلوه و رونق بیفتد، گرایش شدید مدعیان اصلاح بعد از سید جمال و عبده به سوی وهاب‌گری و گرفتار شدن آنها در دایره تنگ اندیشه‌های محدود این مسلک است. اینها این نهضت را به نوع " سلفی‌گری " تبدیل کردند و پیروی از سنت سلف را تا حد پیروی از ابن تیمیه حنبلی تنزل دادند و در حقیقت بازگشت به اسلام نخستین را به صورت بازگشت به حنبلی‌گری که قشری‌ترین مذاهب اسلامی است تفسیر کردند. روح انقلابی مبارزه با استعمار و استبداد، تبدیل شد به مبارزه با عقائدی که بر خلاف معتقدات حنبلیان مخصوصاً ابن تیمیه حنبلی بود.

اقبال

در خارج از جهان عرب برخی مصلحان که بتوان آنها را " قهرمان " نامید کم و بیش ظهور کردند. اقبال لاهوری را قطعاً یک قهرمان اصلاح در جهان اسلام باید به شمار آورد که اندیشه های اصلاحی از مرز کشور خودش هم گذشت. اقبال مزایائی دارد و نواقصی. از جمله مزایای اقبال اینست که فرهنگ غرب را می‌شناخته است و با اندیشه های فلسفی و اجتماعی غرب آشنائی عمیق داشته است تا آنجا که در خود غرب به عنوان مفکر و یک فیلسوف به شمار آمده است.

دیگر اینکه با همه آشنائی و شناسائی فرهنگ غرب، غرب را فاقد یک ایدئولوژی جامع انسانی می‌دانسته است، بر عکس معتقد بوده است که مسلمانان تنها مردمی هستند که از چنین ایدئولوژی برخوردار و بهره مندند. لهذا اقبال در عین دعوت به فراگیری علوم و فنون غربی، از هر گونه غربگرائی و شیفتگی نسبت به " ایسم " های غربی، مسلمانان را بر حذر می‌داشت. اقبال می‌گوید:

" مثالیگری اروپا هرگز به صورت عامل زنده ای در حیات آن در نیامده، و نتیجه آن پیدایش " من " سرگردانی است که در

میان دموکراسیهای ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کار منحصر آنها بهره‌کشی از درویشان به سود توانگران است. سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است. از طرف دیگر مسلمانان مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوبهای نهائی مطلق مبتنی بر وحیی می‌باشند که چون از درونی‌ترین ژرفای زندگی بیان می‌شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطنی می‌دهند " (۱).

مزیت دیگر اقبال اینست که در ذهن خود درگیریهائی که محمد عبده گرفتار آنها بوده داشته است. یعنی یافتن راه حلی که مسلمانان بدون آنکه پا روی حکم یا اصلی از اصول اسلام بگذارند مشکلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زمان خود را حل کنند. از اینرو در باره مسائلی از قبیل اجتهاد، اجماع و امثال اینها زیاد می‌اندیشیده است. اقبال، اجتهاد را موتور حرکت اسلام می‌شمارد.

از جمله مزایای اقبال اینست که بر خلاف سایر پرورش یافتگان فرهنگ غرب شخصا معنویتگرا است و از بعد روحی عرفانی و اشراقی نیرومندی برخوردار است. از اینرو برای عبادت و ذکر و فکر و مراقبه و محاسبه‌النفس و بالاخره سیر و سلوک و معنویت و آنچه امروز آن را درونگرایی می‌خوانند و احیانا تخطئه می‌نمایند ارزش فراوان قائل است و از جمله مسائلی که در " احیاء فکر دینی " طرح می‌کند این مسائل است. اقبال احیاء فکر دینی را بدون احیاء معنویت اسلامی بی‌فائده می‌شمارد. مزیت دیگر او اینست که تنها مرد اندیشه نبوده، مرد عمل و مبارزه هم بوده است، عملاً با استعمار درگیری داشته است. اقبال یکی از پایه‌گذاران و مؤسسان کشور اسلامی پاکستان است.

پاورقی:

۱- " احیاء فکر دینی " صفحه ۲۰۴

مزیت دیگر اقبال قدرت شاعری او است، قدرتی که در خدمت اهداف اسلامی او قرار گرفته است. اقبال از نوع شاعرانی است که کواکبی آنها را ستود از قبیل کمیت اسدی و حسان بن ثابت انصاری و دعبل بن علی خزاعی. سرودهای انقلابی اقبال که به زبان اردو بوده، به عربی و فارسی ترجمه شده و همچنان اثر حماسه آفرین و هیجان آور خود را حفظ کرده است.

اقبال با آنکه به طور رسمی مذهب تسنن دارد، به اهل بیت پیغمبر علاقه و ارادتی خاص دارد و به زبان فارسی اشعاری انقلابی و آموزنده در مدح آنها سروده که گمان نمی‌رود در میان همه شاعران شیعی مذهب فارسی زبان بتوان نظیری برایش پیدا کرد. به هر حال شعر برای اقبال هدف نبوده، وسیله بوده است، وسیله بیداری و آگاهی امت مسلمان.

اقبال فلسفه‌ای دارد که آن را "فلسفه خودی" می‌نامد. او معتقد است که شرق اسلامی هویت واقعی خود را که هویت اسلامی است از دست داده و باید آن را باز یابد. اقبال معتقد است همانطور که فرد احیانا دچار تزلزل شخصیت و یا گم کردن شخصیت می‌شود، از خود فاصله می‌گیرد و با خود بیگانه می‌گردد، غیر خود را به جای خود می‌گیرد و به قول مولانا که اقبال سخت مرید و شیفته او و تحت تأثیر جاذبه قوی او است "در زمین دیگران خانه می‌سازد و به جای آنکه کار خود کند کار بیگانه می‌کند" جامعه نیز چنین است. جامعه مانند فرد، روح و شخصیت دارد، مانند فرد احیانا دچار تزلزل شخصیت و از دست دادن هویت می‌گردد، ایمان به خود را و حس احترام به ذات و کرامت ذات را از دست می‌دهد و یکسره سقوط می‌کند. هر جامعه‌ای که ایمان به خویشتن و احترام به کیان ذات و کرامت ذات خویشتن را از دست بدهد محکوم به سقوط است. اقبال معتقد است که جامعه اسلامی در حال حاضر در برخورد با تمدن و فرهنگ غربی دچار بیماری تزلزل شخصیت و از دست دادن هویت شده است. "خود" این جامعه و "خویشتن" اصیل این جامعه و رکن رکین شخصیت این روح جمعی، اسلام و

فرهنگ اسلامی است. نخستین کار لازمی که مصلحان باید انجام دهند باز گرداندن ایمان و اعتقاد این جامعه به " خود " واقعی او یعنی فرهنگ و معنویت اسلامی است و اینست " فلسفه خودی ".

اقبال در اشعار و مقالات و سخنرانیها و کنفرانسهای خود همواره کوشش دارد مجدها، عظمتها، فرهنگها، لیاقتها، شایستگیهای این امت را به یاد او آورد و بار دیگر او را به خودش مؤمن سازد. اینکه اقبال، قهرمانان اسلامی را از لابلای تاریخ بیرون می کشد و جلو چشم مسلمانان قرار می دهد به همین منظور است. از اینرو اقبال حق عظیمی بر جامعه اسلامی دارد.

اقبال اندکی مانند سید جمال، و نه در حد او، شعاع اندیشه و فعالیتهای اصلاحی از مرزهای کشور خودش گذشته و کم و بیش در همه جهان اسلام اثر گذاشته است. نقصی که در کار اقبال است عمده در دو چیز است:

یکی اینکه با فرهنگ اسلامی عمیقاً آشنا نیست. با اینکه به مفهوم غربی واقعا یک فیلسوف است، از فلسفه اسلامی چیز درستی نمی داند. اظهار نظرهای اقبال در باره براهین فلسفی اثبات واجب، و در باره علم قبل الایجاد، که از مسائل مهم الهیات است و همچنین فلسفه او در باره ختم نبوت که به جای آنکه ختم نبوت را اثبات کند به ختم دیانت منتهی می شود که خلاف منظور و مدعای خود اقبال است دلیل ناآگاهی اقبال از فلسفه اسلامی است، همچنانکه در زمینه سایر علوم و معارف اسلامی نیز مطالعاتش سطحی است. اقبال با آنکه سخت شیفته عرفان است و روحش روح هندی و اشراقی است و به علاوه سخت مرید مولانا است، عرفان اسلامی را در سطح بالا نمی شناسد و با اندیشه های غامض عرفان بیگانه است.

نقص دیگر کار اقبال، اینست که برخلاف سید جمال به کشورهای اسلامی مسافرت نکرده و از نزدیک شاهد اوضاع و جریانها و حرکتها و نهضتها نبوده است

و از اینرو در ارزیابیهای خود در باره برخی شخصیت‌های جهان اسلام و برخی حرکت‌های استعماری در جهان اسلام دچار اشتباهات فاحش شده است. اقبال در کتاب "احیای فکر دینی در اسلام" نهضت وهابیگری را در حجاز، و جنبش بهائیت را در ایران (۱) و قیام آتاتورک را در ترکیه، اصلاحی و اسلامی پنداشته، همچنانکه در اشعار خود برخی دیکتاتورهای چکمه پوش کشورهای اسلامی را ستوده است. این خطاها بر اقبال مسلمان مصلح مخلص نابخشودنی است.

در عثمانی (ترکیه فعلی) نیز کم و بیش مدعیان اصلاح پدید آمده‌اند. اقبال در "احیاء فکر دینی" مکرر نظریات مردی به نام ضیاء شاعر را نقل می‌کند ولی نظریات او آنچنان افراطی است که خود اقبال هم با همه وسعت مشرب، زیر بار همه آنها نمی‌رود. پاورقی:

۱- در ترجمه فارسی کتاب "احیاء فکر دینی" بنا بر ملاحظات بعضی قسمت‌ها حذف شده است، به ترجمه عربی این کتاب رجوع شود.

حرکتهای اصلاحی شیعی

آنچه تا کنون گفتیم مربوط به جهان تسنن بود. هر چند سید جمال که سلسله جنبان نظریه اصلاح است خود ایرانی و شیعه است، ولی آنچه تا کنون گفتیم، حتی در مورد سید جمال، مربوط به حرکات اصلاحی در جهان تسنن بود. حرکتهای اصلاحی در جهان تشیع، حال و وضع دیگری دارد و با آنچه در جهان تسنن گذشته تفاوت دارد. در جهان تشیع سخن اصلاح کمتر به میان آمده و طرح اصلاحی کمتر داده شده و در باره اینکه " چه باید کرد؟ " کمتر تفکر به عمل آمده است. اما علی رغم همه اینها در شیعه نهضتهای اصلاحی، مخصوصاً نهضتهای ضد استبدادی و ضد استعماری بیشتر و عمیقتر و اساسیتر صورت گرفته است. در تاریخ جهان تسنن، جنبشی مانند جنبش ضد استعماری تنباکو به رهبری رهبران دین که منجر به لغو امتیاز انحصار تنباکو در ایران شد و استبداد داخلی و استعمار خارجی هر دو به زانو در آمدند، و یا انقلابی مانند انقلاب عراق که علیه قیمومت انگلستان بر کشور اسلامی عراق بود و منجر به استقلال عراق شد و یا قیامی مانند قیام مشروطیت ایران که رژیم سلطنتی استبدادی ایران را مبدل به رژیم مشروطه کرد و یا نهضتی اسلامی به رهبری رهبران دینی مانند آنچه در ایران امروز می گذرد مشاهده نمی کنیم.

این انقلابها همه به رهبری روحانیت شیعه صورت گرفت، همان روحانیتی که کمتر در باره اصلاح و طرحهای اصلاحی سخن گفته و طرح داده است. جنبش تنباکو را علمای ایران آغاز کردند و با دخالت زعیم بزرگ مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی به پیروزی نهائی رسید. انقلاب عراق را علمای شیعه عراق که در رأس آنها مجتهد جلیل القدر آقا میرزا محمد تقی شیرازی قرار داشت رهبری کردند. راستی حیرت آور و درس آموز است که از شخصیتی مانند مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی، مجسمه زهد و تقوا و تهذیب نفس و به اصطلاح درونگرایی، یکمرتبه در شرائط خاص، شخصیتی مجاهد طلوع می کند که گوئی همه عمر با جهاد و مبارزه به سر کرده است. نهضت مشروطیت ایران را در درجه اول مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم آقا شیخ عبدالله مازندرانی از مراجع نجف، و دو شخصیت بزرگ از علمای تهران، مرحوم سید عبدالله بهبهانی و مرحوم سید محمد طباطبائی رهبری کردند.

در جهان تسنن، نه تنها جنبشهای نظیر جنبشهای فوق الذکر وسیله اصلاح طلبان مذهبی و مقامات روحانی سنی صورت نگرفته است، نهضتهائی نظیر نهضت اصفهان و نهضت تبریز و نهضت مشهد که در نهضت اخیر، مجتهد بزرگ مرحوم حاج آقا حسین قمی نقش اول را داشت نیز صورت نگرفته است. چرا با اینکه در جهان تسنن سخن از اصلاح و مبارزه علیه استعمار و استثمار بیشتر به میان آمده، علمای اهل تسنن کمتر توانسته اند نهضتی را رهبری کنند، و بر عکس روحانیت شیعه با اینکه انقلابهای عظیمی پیا پی کرده است کمتر حاضر شده است درباره دردها بیندیشد، نظر بدهد، طرح اصلاحی ارائه نماید، فلسفه سیاسی اسلام را مطرح نماید؟

این جهت به نظام خاص روحانیت شیعه و روحانیت سنی مربوط است. نظام روحانیت سنی به گونه ای است که او را کم و بیش به صورت بازیچه ای در دست حکام که خود، آنها را " اولی الامر " معرفی کرده است در آورده است. شخصیتی

مانند عبده اگر بخواهد منصب افتاء را احراز نماید باید خدیو عباس ابلاغ آن را صادر نماید، و یا مقام افتاء و ریاست جامع الازهر شخصیت بزرگ و مصلحی مانند شیخ محمد شلتوت، باید با نوشته شخصیتی نظامی و سیاسی مانند جمال عبدالناصر حجیت و سندیت بیابد. روحانیت سنی یک روحانیت وابسته است. روحانیت وابسته قادر نیست علیه آن قدرتی که وابسته به آن است قد علم کند و توده مردم را به دنبال خود بکشاند.

اما روحانیت شیعه در ذات خود یک نهاد مستقل است، از نظر روحی به خدا متکی بوده و از نظر اجتماعی به قدرت مردم. و لهذا در طول تاریخ به صورت یک قدرت رقیب در مقابل زورمندان تاریخ ظاهر شده است. در پیش گفتیم علت آنکه سیدجمال در کشورهای سنی مستقیماً به سراغ توده مردم می‌رفت و در ایران به سراغ علماء، در کشورهای سنی مخاطبش توده مردمند و در ایران علماء، در آنجا انقلاب را از توده می‌خواهد آغاز کند و در ایران از علماء، اینست که روحانیت شیعه از دستگاه حاکمه مستقل بوده و استعداد انقلابی شدن داشته است بر خلاف روحانیت سنی. روحانیت شیعه عملاً بر تز مارکس خط بطلان کشیده که می‌گوید: مثلث دین و دولت و سرمایه همواره در طول تاریخ با یکدیگر همدست و همکار بوده و طبقه‌ای را در مقابل توده تشکیل می‌داده‌اند و سه عامل از خود بیگانگی خلق به شمار می‌روند.

ما در مقاله " مشکل اساسی در سازمان روحانیت " (۱) یک بررسی مختصر در باره روحانیت شیعه و روحانیت سنی به عمل آوردیم و به نقاط قوت و نقاط ضعف هر کدام اشاره کردیم، و گرچه امیدوار به اینکه روحانیت سنی بتواند بر ضعف خود پیروز شود نیستیم، اما اظهار امیدواری کرده و آرزو کردیم که روحانیت شیعه بر نقطه ضعف خود پیروز شود و این آرزو را قریب الوقوع دانسته‌ایم. فکر

پاورقی:

۱- رجوع شود به کتاب " ده گفتار " نوشته مرتضی مطهری، گفتار دهم.

می‌کنم اکنون که در حدود پانزده سال از آن می‌گذرد شرایط مساعدتری برای غلبه بر آن نقطه ضعف پدید آمده باشد.

در عین حال، از نظر اندیشه اصلاحی و طرح اصلاحی، در جهان شیعه نیز شخصیت‌هایی ظهور کرده اند که اندیشه‌های اصلاحی در بعضی زمینه‌ها داشته‌اند. مرحوم آیه‌الله بروجردی و علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و علامه سید محسن عاملی و علامه سید شرف الدین عاملی و بالخصوص علامه نائینی را از این نظر نباید از نظر دور داشت. شایسته است اهل نظر اندیشه‌های اصلاحی این شخصیتها را هر چند محدود به زمینه‌ای خاص است، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهند. ما در مقاله‌ای تحت عنوان "مزایا و خدمات مرحوم آیت الله بروجردی" (۱) برخی اندیشه‌های اصلاح طلبانه آن مرحوم، مخصوصاً توجهش به اتحاد اسلامی را تشریح کرده‌ایم و در دائرالمعارف اسلام، همه آنها اقتباس شده است.

پاورقی:

۱- [این مقاله در کتاب "تکامل اجتماعی انسان، به ضمیمه... " به چاپ رسیده است].

نهضت اسلامي ايران

به اعتراف دانشمندان و آگاهان تاریخ معاصر، در نیمه دوم این قرن، در همه یا اکثر کشورهای اسلامی به طور پنهان یا آشکار نهضتهائی اسلامی در حال شکل گرفتن است و عملاً درگیریهائی میان گروههای اسلامی و قدرتهای استبدادی و استعماری سرمایه داری و یا مسلکهای مادی وابسته به استعمار تازه پای دیگر، و غالباً با هر دو، در جریان است. کارشناسان اعتراف دارند که مسلمانان پس از یک دوره فرو ریختگی و از هم پاشیدگی ذهنی، بار دیگر در جستجوی " هویت اسلامی " خود در برابر غرب سرمایه داری و شرق کمونیستی برآمده‌اند. ولی مسلماً در هیچیک از کشورهای اسلامی نهضتی به عمق و وسعت نهضت اسلامی ایران که از سال ۴۲ آغاز شده است و روز افزون در حال گسترش است وجود ندارد. لازم است به تحلیل این نهضت با ارزش پردازیم.

اینکه مردم ما فعلاً در متن جریان نهضت قرار دارند، آنها را از تحلیل ماهیت نهضت بی‌نیاز نمی‌کند. هر نهضت در حالی که در جریان است، برای مردمی که در متن آن قرار دارند بیشتر نیازمند به تحلیل و بررسی است تا وقتی که پایان می‌پذیرد و یا نسبت به مردمی که در خارج و یا حاشیه قرار دارند.

هنگامی که نهضتی در جریان است مانند این است که صحنه‌ای را در حالی

که گرد و غبار برانگیخته است بخواهیم مشاهده کنیم یا از آن عکسبرداری نمائیم که البته اندکی دشوار است، بر خلاف هنگامی که نهضت پشت کرده و پایان یافته باشد [که] مانند آن است که صحنه‌ای را پس از فرو نشستن گرد و غبار بخواهیم ببینیم یا از آن عکسبرداری نمائیم. به هر حال تحلیل این نهضت چه برای مردم معاصر که خود در آن شرکت دارند و چه برای آیندگان تاریخ که بخواهند در باره آن قضاوت نمایند هم اکنون امری ضروری و حیاتی است. به نظر می‌رسد مسائل ذیل باید مورد بررسی قرار گیرد:

ماهیت نهضت

هدف نهضت

رهبری نهضت

آفات نهضت

ماهیت نهضت

وقایع و حوادث اجتماعی و تاریخی، همانند پدیده‌های طبیعی، احیاناً از نظر ماهیت با یکدیگر اختلاف دارند. همه نهضت‌های تاریخی را نمی‌توان از نظر ماهیت، یکسان دانست. هرگز ماهیت انقلاب اسلامی صدر اسلام با ماهیت انقلاب کبیر فرانسه و یا انقلاب اکتبر روسیه یکی نیست.

تشخیص ماهیت یک نهضت از راه‌های مختلف ممکن است صورت گیرد: از راه افراد و گروه‌هایی که بار نهضت را به دوش می‌کشند، از راه علل و ریشه‌هایی که زمینه نهضت را فراهم کرده است، از راه هدف‌هایی که آن نهضت تعقیب می‌کند، از راه شعارهایی که به آن نهضت قدرت و حیات و حرکت می‌بخشد...

نهضت کنونی ایران به صنف و طبقه خاصی از مردم ایران اختصاص ندارد، نه کارگری است، نه کشاورزی، نه دانشجویی، نه فرهنگی، و نه بورژوازی. در این نهضت غنی و فقیر، مرد و زن، شهری و روستائی، طلبه و دانشجو، پيله ور و صنعتگر، کاسب و کشاورز، روحانی و آموزگار، با سواد و بی سواد یکسان شرکت دارند. یک اعلامیه که از طرف مراجع بزرگ عالی‌قدری که نهضت را رهبری می‌کنند صادر می‌شود در سراسر کشور و در میان عموم طبقات طنین یکسان می‌افکند، طنینش در شهر همان قدر است که در روستا، در اقصی نقاط خراسان و

آذربایجان همان آهنگ را دارد که در جو دانشجویان ایرانی در دورترین شهرهای اروپا یا آمریکا. مظلوم و محروم را همان اندازه به هیجان می‌آورد که بر کنار مانده را، استثمار نشده در همان حد احساس ضد استثمار پیدا می‌کند که استثمار شده.

این نهضت یکی از صدها واقعیت‌های عینی تاریخی است که بی‌پایگی نظریه مفسران مادی تاریخ و طرفداران ماتریالیسم تاریخی را که اقتصاد را زیر بنای جامعه معرفی می‌کنند و هر جنبش اجتماعی را انعکاسی از تضادهای طبقاتی می‌دانند و همواره دست توسلشان به سوی دامن کشدار درگیریهای مادی و تضادهای طبقاتی دراز است و همه راهها را به شکم منتهی می‌فرمایند، برملا می‌کند.

این نهضت نهضتی است از تیپ نهضت پیامبران، یعنی برخاسته از " خود آگاهی الهی " یا " خدا آگاهی ". این خود آگاهی ریشه اش در اعماق فطرت بشر است، از ضمیر باطن سرچشمه می‌گیرد. هرگاه تذکری پیامبرانه شعور فطری بشر را به خالق و آفریدگارش، به اصل و ریشه‌اش، به شهر و دیاری که از آنجا آمده و یک آشنایی مرموز نسبت به آنجا در خود احساس می‌کند، بیدار سازد، این بیداری خود به خود به دلبستگی به ذات جمیل علی الاطلاق منتهی می‌گردد. دلبستگی به خدا که سرسلسله ارزشها است به دنبال خود دلبستگی به کمال و زیبایی و عدل و برابری و گذشت و فداکاری و افاضه و خیر رسانی در او به وجود می‌آورد.

آن احساسی که پیامبران در انسان بیدار می‌کنند، یعنی احساس خداجوئی و خدا پرستی که در فطرت هر فرد نهفته است و او را جویای تعالی و متنفر از کاستی و پستی در هر شکل و هر مظهر می‌نماید، به انسان ایده می‌دهد، او را طرفدار حق و حقیقت از آن جهت که حق و حقیقت است نه از آن جهت که پیوندی با منافعش دارد می‌نماید، و دشمن باطل و پوچی می‌کند از آن جهت که باطل، باطل است و پوچی، پوچی است، فارغ از هر منفعت یا زیانی. عدالت و برابری و راستی و

درستی از آن جهت که ارزشهای خدائی هستند، خود به صورت هدف و مطلوب در می‌آیند نه صرفاً وسیله‌ای برای پیروزی در تنازع زندگی.

انسانی که بیداری خدایی پیدا می‌کند و ارزشهای متعالی انسانی برایش به صورت هدف در می‌آیند، از اینکه طرفدار یک فرد به عنوان یک فرد و یا دشمن یک شخص به عنوان یک شخص بشود آزاد می‌شود. او دیگر طرفدار عدل است نه عادل، دشمن ظلم است نه ظالم، طرفداریش از عادل و دشمنیش با ظالم از عقده‌های روانی و شخصی ناشی نمی‌شود، اصولی و مسلکی است.

وجدان اسلامی بیدار شده جامعه ما، او را در جستجوی ارزشهای اسلامی برانگیخته است و این وجدان مشترک و روح جمعی جوشان جامعه است که طبقات مختلف و احیاناً متضاد را در یک حرکت هماهنگ به راه انداخته است.

و اما از نظر ریشه:

ریشه این نهضت را در جریانهای نیم قرن اخیر کشور از نظر تصادم آن جریانها با روح اسلامی این جامعه باید جستجو کرد.

در نیم قرن اخیر جریانهای رخ داده که بر ضد اهداف عالی اسلامی و در جهت مخالف آرمانهای مصلحان صد ساله اخیر بوده و هست و طبعاً نمیتوانست برای همیشه از طرف جامعه ما بدون عکس‌العمل بماند.

آنچه در این نیم قرن در جامعه اسلامی ایران رخ داد عبارت است از:

استبدادی خشن و وحشی و سلب هر نوع آزادی.

نفوذ استعمار نو، یعنی شکل نامرئی و خطرناک استعمار، چه از جنبه سیاسی و چه از جنبه اقتصادی و چه از جنبه فرهنگی.

دور نگهداشتن دین از سیاست، بلکه بیرون کردن دین از میدان سیاست.

کوشش برای بازگرداندن ایران به جاهلیت قبل از اسلام و احیاء شعارهای مجوسی و میراندن شعارهای اصیل اسلامی.

تغییر تاریخ هجری محمدی به تاریخ مجوسی یک نمونه آن است.

قلب و تحریف در میراث گرانقدر فرهنگ اسلامی و صادر کردن

شناسنامه جعلی برای این فرهنگ به نام فرهنگ موهوم ایرانی.

تبلیغ و اشاعه مارکسیسم دولتی، یعنی جنبه‌های الحادی مارکسیسم منهای جنبه‌های سیاسی و اجتماعی آن. چنانکه می‌دانیم عناصر خود فروخته مارکسیست به یک توافق با دستگاه حکومت نائل گردیدند و آن، تبلیغ جنبه‌های الحادی و ماتریالیستی و ضد مذهبی مارکسیسم و سکوت از جنبه‌های سیاسی و اجتماعی آن است. ما در دانشگاه از نزدیک شاهد اینگونه فعالیت‌های عناصر مارکسیست که در زیر چتر حمایت بی دریغ دستگاه خوشبخت می‌زیستند بودیم.

کشتارهای بی رحمانه و ارزش قائل نشدن برای خون مسلمانان ایرانی و همچنین زندانها و شکنجه‌ها برای متهمان سیاسی.

تبعیض و ازدیاد روز افزون شکاف طبقاتی علی‌رغم اصلاحات ظاهری ادعائی.

تسلط عناصر غیر مسلمان بر مسلمانان در دولت و سایر دستگاهها.

نقض آشکار قوانین و مقررات اسلامی چه به صورت مستقیم و چه به صورت ترویج و اشاعه فساد در همه زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی.

مبارزه با ادبیات فارسی اسلامی که حافظ و نگهبان روح اسلامی ایران است به نام مبارزه با واژه‌های بیگانه.

بریدن پیوند از کشورهای اسلامی و پیوند با کشورهای غیر اسلامی و احیانا ضد اسلامی که اسرائیل نمونه آن است.

این امور و امثال اینها، در طول نیم قرن، وجدان مذهبی جامعه ما را جریحه دار ساخت و به صورت عقده‌های مستعد انفجار در آورد.

از طرف دیگر جریانهائی در جهان رخ داد که چهره دروغین تبلیغات سیاسی دنیای لیبرال غربی و دنیای سوسیالیست شرقی را آشکار ساخت و امیدی که طبقات روشنفکر به این دو قطب بسته بودند تبدیل به یأس شد.

و از جانب سوم در طول سی و اند سال گذشته یعنی از شهریور ۲۰ تا کنون،

محققین و گویندگان و نویسندگان اسلامی توفیق یافتند که تا حدودی چهره زیبا و جذاب اسلام واقعی را به نسل معاصر بنمایانند.

روحانیت آگاه و شجاع و مبارز ایران که از ناهنجاریهای گذشته رنج می‌برد و در پی فرصت مناسبی برای بپا خاستن بود، در این شرائط بپا خاست و نسل به ستوه آمده از ناهنجاریهای پنجاه ساله، و سر خورده از غرب مابی و شرق گرائی، و آشنا به تعالیم نجاتبخش اسلام، به تمام وجود و هستی خود ندای روحانیت را لبیک گفت، و از چنین ریشه‌هایی بود که نهضت اسلامی ایران مایه گرفت.

شعارهای اسلامی نهضت، سراسر کشور را از مرکز تا دورترین دهات مرزی گرفته است. کسی به این مردم دیکته نکرده و برایشان شعار انتخاب نکرده است. این شعارها را مردم از اعماق ضمیر اسلامی خود الهام می‌گیرند. آیا در همه شعارهایی که این مردم از پیش خود ابتکار می‌کنند، شعارهای غیر اسلامی دیده می‌شود؟

هدف این نهضت چه هدفی را تعقیب می‌کند و چه می‌خواهد؟ آیا دموکراسی می‌خواهد؟ آیا می‌خواهد دست استعمار را از این کشور کوتاه کند؟ آیا برای دفاع از آنچه امروز حقوق بشر نامیده می‌شود بپا خاسته است؟ تبعیضها، نابرابریها را می‌خواهد معدوم کند؟ ریشه ظلم را می‌خواهد بکند؟ ماتریالیسم را می‌خواهد نابود سازد؟ آیا...

پاسخ این پرسشها را از آنچه در باره ماهیت نهضت و ریشه‌های آن بیان کردیم و هم از بیانیها و اعلامیه‌های رهبران نهضت می‌توان به دست آورد. آنچه اینجا به اجمال در پاسخ این پرسشها می‌توان گفت اینست که: آری و نه.

آری، یعنی همه آن هدفها جزء اهداف نهضت است. و نه، یعنی محدود به هیچیک از آنها نیست. یک نهضت اسلامی نمی‌تواند از نظر هدف محدود باشد. زیرا اسلام در ذات خود یک "کل تجزیه ناپذیر" است و با به دست آوردن هیچیک از آن هدفها پایان نمی‌پذیرد.

البته این به معنی این نیست که نهضت از نظر تاکتیک، برخی هدفها را بر برخی دیگر مقدم نمی‌دارد و مراحل وصول به هدف را در نظر نمی‌گیرد. مگر خود اسلام از نظر تاکتیک تدریجا پیاده نشد؟ امروز نهضت مرحله نفی وانکار و

در هم کوبیدن استبداد و استعمار را می‌پیماید. فردا که از این مرحله عبور کرد و به سازندگی و اثبات رسید، هدفهای دیگرش را دنبال خواهد کرد.

جمله‌هایی که در ابتدای گفتار، از نهج‌البلاغه از بیان مولای متقیان در باره هدفهای اصلاحی نقل کردم، و هم نقل کردم که فرزند بزرگوارش حسین علیه‌السلام نیز عین آن جمله‌ها را در بیان نهضتی که قصد آن را داشت، در عهد معاویه در جمع کبار صحابه و شخصیت‌های برجسته اسلامی در موسم و موقف حج آورده است، و به طور اجمال بیانگر اهداف کلی همه نهضت‌های اسلامی است، و البته در هر دوره ای هر نهضتی یک سلسله هدفهای فرعی و جزئی خاص خود نیز دارد. هدفهای کلی در چهار جمله بیان شده است:

« نرد المعالم من دینک » : نشانه‌های محو شده راه خدا را - که جز همان اصول واقعی اسلام نیست - بازگردانیم. یعنی بازگشت به اسلام نخستین و اسلام راستین، بدعتها را از میان بردن و سنت‌های اصیل را جایگزین کردن، یعنی اصلاحی در فکرها و اندیشه‌ها و تحولی در روحها و ضمیرها و قضاوتها در زمینه خود اسلام.

« نظهر الاصلاح فی بلادک » : اصلاح اساسی و آشکار و چشمگیر که نظر هر بیننده را جلب نماید و علائم بهبودی وضع زندگی مردم کاملاً هویدا باشد، در شهرها و مجامع به عمل آوریم. یعنی تحولی بنیادین در اوضاع زندگی خلق خدا.

« یأمن المظلومون من عبادک » : بندگان مظلوم خدا از شر ظالمان امان یابند و دست تطاول ستمکاران از سر ستمدیدگان کوتاه شود. یعنی اصلاحی در روابط اجتماعی انسانها.

« تقام المعطله من حدودک » : مقررات تعطیل شده خدا و قانونهای نقض شده اسلام بار دیگر بپا داشته شود و حاکم بر زندگی اجتماعی مردم گردد؛ یعنی تحولی ثمر بخش و اسلامی در نظامات مدنی و اجتماعی جامعه.

هر مصلحی که موفق شود این چهار اصل را عملی سازد: افکار و اندیشه‌ها را متوجه اسلام راستین سازد و بدعتها و خرافه‌ها را از مغزها بیرون براند، به زندگی

عمومی از نظر تغذیه و مسکن و بهداشت و آموزش و پرورش سامان بخشد، روابط انسانی انسانها را بر اساس برابری و برادری و احساس اخوت و همسانی برقرار سازد، و ساخت جامعه را از نظر نظامات و مقررات حاکم طبق الگوی خدائی اسلامی قرار دهد به حد اکثر موفقیت نائل آمده است.

هر نهضتی نیازمند به رهبر و رهبری است در این جهت جای سخن نیست. یک نهضت که ماهیت اسلامی دارد و اهدافش همه اسلامی است، وسیله چه کسانی و چه گروهی می تواند رهبری شود و باید رهبری شود؟

بدیهی است که وسیله افرادی که علاوه بر شرائط عمومی رهبری، واقعا اسلام شناس باشند و با اهداف و فلسفه اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و معنوی اسلام کاملا آشنا باشند، به جهان بینی اسلام، یعنی بینش و نوع دید اسلام در باره هستی و خلقت و مبدأ و خالق هستی و جهت و ضرورت هستی، و دید و بینش اسلام در باره انسان و جامعه انسانی کاملا آگاه باشند، ایدئولوژی اسلام را یعنی طرح اسلام را در باره اینکه انسان چگونه باید باشد و چگونه باید زیست نماید و چگونه باید خود را و جامعه خود را بسازد و چگونه به حرکت خود ادامه دهد و با چه چیزها باید نبرد کند و بستیزد و خلاصه چه راهی را انتخاب کند و چگونه برود و چگونه بسازد و چگونه زیست نماید و... درک نماید.

بدیهی است، افرادی می توانند عهده دار چنین رهبری بشوند که در متن فرهنگ اسلامی پرورش یافته باشند، و با قرآن و سنت و فقه و معارف اسلامی آشنائی کامل داشته باشند و از اینرو تنها روحانیت است که می تواند نهضت

اسلامی را رهبری نماید.

در حدود یک سال و هشت ماه پیش، یعنی در شب دوازدهم محرم / ۹۷ به مجلسی دعوت شدم که جمعی از آقایان و خانمهای مسلمان حضور داشتند. قبلا پیش بینی نمی کردم که به چنین مجلسی دعوت شده‌ام. می‌پنداشتم به جلسه‌ای خصوصی مرکب از سه چهار نفر از دوستان خصوصی باید بروم. در آن جلسه سه چهار نفر از صاحب نظران و متفکران اسلامی هم حضور داشتند که اکنون برخی از آنها در خارج ایران به سر می‌برند و برخی در تبعیدند و برخی به رحمت حق پیوسته‌اند.

طبعاً به حکم موقعیت و زمان، و به حکم اینکه حضار مجلس همه مسلمان و علاقمند بودند، و به حکم اینکه چند نفر از حضار جزء صاحب نظران به شمار می‌رفتند، از آن سه چهار نفر و از من تقاضا شد که بحثی را مطرح کنیم که برای حضار مفید و سودمند باشد. دوستان دیگر هر کدام مطالب مفید و سودمندی اظهار داشتند و من به نوبه خود از آنها بهره بردم و استفاده کردم.

این بنده مردد و در اندیشه بودم که چه مطلبی را طرح کنم، خصوصاً با توجه به آنکه همه گفته‌ها ضبط می‌شد و این سخن در میان بود که همه اینها به عنوان پیام به عنوان پیام دانشجو پخش شود (۱). در این بین یکی از افراد غیر مسؤول جلسه، جمله‌ای گفت که همان، موضوع قسمت عمده سخنان من شد.

جمله‌ای که آن فرد گفت خلاصه‌اش این بود: باید مردم را از شر این دریای معارف (معارف اسلامی) راحت کرد.

نظر به اینکه فکر می‌کنم آنچه در آن جلسه گفته‌ام برای این بحث که در آن هستیم مفید است، در اینجا آنها را بازگو می‌کنم. گفتم:

پاورقی:

۱- شنیده‌ام اخیراً آنچه در آن جلسه گفته شده، تکثیر و پخش شده است و نمی‌دانم کم و کسر و حذف و اصلاحی به عمل آمده یا خیر؟

ارسطو جمله ای دارد در باره فلسفه، می گوید: " اگر باید فیلسوفی کرد باید فیلسوفی کرد، و اگر نباید فیلسوفی کرد باز هم باید فیلسوفی کرد ". توضیح دادم که مقصود ارسطو این است که فلسفه یا درست است و باید آن را تأیید کرد و یا غلط است و باید آن را طرد کرد. اگر درست و قابل تأیید است باید فیلسوف شد و با نوعی فیلسوفیگری، فلسفه را تأیید کرد، و اگر هم غلط است و طرد شدنی، باز باید فیلسوف شد و فلسفه را آموخت و با نوعی فیلسوفیگری فلسفه را نفی و طرد کرد. پس به هر حال فلسفه را باید آموخت و ضمناً باید دانست که هر نوع انکار فلسفه خود نوعی فلسفه است و کسانی که می‌پندارند تنها با دست آوردهای برخی علوم بدون آنکه توأم با انتزاعات فلسفی بشود، فلسفه را نفی و رد می‌کنند سخت در اشتباهند.

اضافه کردم که: من فعلاً کار ندارم که علماء اسلام در طول هزار و چند صد سال به فرهنگ جهان و معارف جهان و تمدن جهان، علوم و ریاضی جهان، علوم طبیعی جهان، علوم انسانی جهان، علوم فلسفی جهان، حقوق و ادبیات و... خدمتی کرده‌اند یا نکرده‌اند، که البته کرده‌اند.

اما می‌گویم اگر فقه ما را، فلسفه ما را، عرفان و سیر و سلوک ما را، اخلاق و فلسفه زندگی و فلسفه تعلیم و تربیت ما را، تفسیر ما را، حدیث ما را، ادبیات ما را، حقوق ما را باید قبول کرد و پذیرفت، باید فقیه شد، یا فیلسوف شد، یا عارف و سالک شد و یا... و اگر هم باید نفی کرد و طرد نمود باز هم باید آنها را آموخت و فهمید و هضم کرد و آنگاه به رد و طرد و نفی آنها پرداخت. این صحیح نیست که یک فرد غیر وارد که اگر یک کتاب فقه یا فلسفه را به دستش بدهند نمی‌داند از راست بگیرد یا از چپ، پیشنهاد رد و طرد بدهد.

آنگاه چنین گفتم: ما فعلاً نهضتی داریم موجود. هر نهضت اجتماعی باید پشتوانه‌ای از نهضت فکری و فرهنگی داشته باشد و اگر نه در دام جریان‌هایی قرار می‌گیرد که از سرمایه‌ای فرهنگی برخوردارند و جذب آنها می‌شود و تغییر مسیر

می‌دهد، چنانکه دیدیم گروهی از سرمایه فرهنگی اسلامی بی بهره بودند چگونه مگس وار در تار عنکبوت دیگران گرفتار آمدند. و از طرف دیگر هر نهضت فرهنگی اسلامی که بخواهد پشتوانه نهضت اجتماعی ما واقع شود باید از تن فرهنگ کهن ما نشأت یابد و تغذیه گردد، نه از فرهنگهای دیگر. اینکه ما از فرهنگهای دیگر، مثلا فرهنگ مارکسیستی یا اگزستانسیالیستی و امثال اینها قسمتهائی التقاط کنیم و روکشی از اسلام بر روی آنها بکشیم برای اینکه نهضت ما را در مسیر اسلامی هدایت کند کافی نیست. ما باید فلسفه اخلاق، فلسفه تاریخ، فلسفه سیاسی، فلسفه اقتصادی، فلسفه دین، فلسفه الهی خود اسلام را که از متن تعلیمات اسلام الهام بگیرد، تدوین کنیم و در اختیار افراد خودمان قرار دهیم. و برای اینکه تکلیف رهبری را روشن کرده باشیم گفتم امروز هم ما به خواجه نصیرالدین ها، بوعلی سیناها، ملاصدراها، شیخ انصاری ها، شیخ بهائیها، محقق حلیها و علامه حلیها احتیاج داریم اما خواجه نصیرالدین قرن چهاردهم نه خواجه نصیرالدین قرن هفتم، بوعلی قرن چهاردهم نه بوعلی قرن چهارم، شیخ انصاری قرن چهاردهم نه شیخ انصاری قرن سیزدهم. یعنی همان خواجه نصیر و همان بوعلی و همان شیخ انصاری با همه آن مزایای فرهنگی به علاوه اینکه باید به این قرن تعلق داشته باشد و درد این قرن و نیاز این قرن را احساس نماید.

و باز اضافه کردم که: من جریانی را اکنون لمس می‌کنم که برق امید را در قلبم بیش از پیش روشن می‌کند و آن اینکه می‌بینم عده ای از جوانان با ایمان ما که دوره دانشگاهی را طی کرده و یا مشغول طی کردن اند و عنقریب گواهینامه دانشگاهی می‌گیرند، با من مشورت می‌کنند که به اصطلاح طلبه شوند و علوم اسلامی را بیاموزند. برخی چنان بیتابند که می‌خواهند تحصیلات دانشگاهی را متوقف کنند و به جای آنها به تحصیل علوم اسلامی بپردازند. من البته آنها را از اینکه تحصیلات دانشگاهی را متوقف کنند منع کرده و می‌کنم و گفته‌ام بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی به آن تحصیلات بپردازید و غالبا توصیه کرده‌ام که پس از

پایان تحصیلات دانشگاهی قسمتی از وقت خود را صرف همان رشته بکنند که در آن رشته فارغ التحصیل شده‌اند و قسمت دیگر را صرف فراگیری علوم اسلامی، زیرا دوست ندارم از نظر زندگی نیازمند به بودجه عمومی حوزه باشند.

گفتم نتیجه این شد که امروز عده‌ای لیسانسیه به تحصیلات علوم اسلامی رو آورده‌اند. در حقیقت اینها حلقه رابط علوم اسلامی و علوم عصری هستند و این پیوند مبارکی است، سبب بارور شدن بیشتر فرهنگ پر مایه اسلامی می‌گردد.

این بود آنچه در آن جلسه گفتم، و نتیجه‌ای که گرفتم این بود:

" این فرهنگ غنی و عظیم اسلامی است که می‌تواند و باید پشتوانه نهضت واقع شود و هم علماء اسلامی متخصص در این فرهنگ عظیم و آگاه به زمان هستند که می‌توانند و هم باید نهضت را رهبری نمایند."

چند روز پیش یکی از دوستان کتابی به من ارائه داد که مجموعه‌ای از مقالات بود، و مرا به خواندن و اظهار نظر در باره یکی از آن مقالات تشویق کرد. آن مقاله تحت عنوان " در روش " و به قلم یکی از دوستان نادیده بود که سالها است در اروپا است و غیابا به ایشان ارادت دارم زیرا تا آنجا که شنیده‌ام و اطلاع دارم مرد مسلمان با حسن نیتی است. در قسمتی از این مقاله بحث " رهبری به اصطلاح سنتی " نقد شده بود.

در آغاز آن مقاله، مسأله " حرکت " و " بنیاد " و تبدیل شدن حرکت به بنیاد مطرح شده است که چگونه حرکتها و جنبشها تغییر ماهیت می‌دهند و به صورت نظامها و قالبها در می‌آیند و یک امر پویا تبدیل به یک امر ایستا می‌گردد. نیروهای اجتماعی ما اگر پیایی چون موج بر می‌خیزند و جذب می‌شوند به خاطر تبدیل حرکت به بنیاد است، به خاطر قالب پیدا کردن اندیشه و عمل است. پس

کار اول اینست که قالب یا قالبها را بشکنیم.

آنگاه این مسأله مطرح شده است که اسلام دین جوانان است و جوان قالب شکن است پس اسلام دین قالب شکنی است. سپس سخن به مسأله رهبری که اکنون مورد بحث است کشیده شده است و از رهبری سنتی آغاز شده است. در آن مقاله چنین آمده است:

"از رهبری سنتی که پاسدار بنیادهای فرهنگی است کاری ساخته نیست چرا که طی دو قرن تمام عرصه‌های اندیشه را از او گرفته‌اند و هنوز نیز می‌گیرند. و این رهبری گاهی مقاومتکی کار پذیرانه می‌کند و تسلیم می‌شود. در میان این رهبری البته سید جمال، مدرس، و... خمینی و و طالقانی و... به وجود آمدند اما اینها را نیز پیش از آنکه دشمنی از پا در آورد، همین رهبری سنتی عاجز کرده و می‌کند. اینها دوستانند و باید بدانها یاری رساند و از آنها یاری گرفت."

قطعا این دوست عزیز نادیده اجازه خواهد داد نقدی علمی از گفتار ایشان بشود، و ما نیز به نوبه خود آماده‌ایم که اگر ضعفی در گفتار ما مشاهده کردند تذکر دهند. از تذکرات ایشان خوشوقت خواهیم شد.

اولا گویا دوست عزیز ما پنداشته است که لازمه حرکت و جنبش اینست که هیچ ثباتی در کار نباشد. ایشان توجه نفرموده‌اند که اگر حرکت باشد و هیچگونه ثباتی نباشد هرج و مرج است نه تکامل. قرآن که هدایت و حرکت و تکامل را تعلیم می‌دهد، صراط مستقیم را هم تعلیم می‌دهد. انسان در صراط مستقیم حالت پویائی دارد، اما خود صراط مستقیم چطور؟ آیا صراط مستقیم هم پویا است و آیا راه هم در راه است و آیا آنکه پاسدار صراط مستقیم است و مراقب پویندگان

است که از صراط مستقیم منحرف نشوند، عامل تبدیل حرکت به بنیاد است؟ آیا برای رهبری سنتی گناه است که پاسدار فرهنگی است که آن فرهنگ، فرهنگ تکامل و حرکت بر صراط مستقیم است؟. چه خوب می‌گوید اقبال: "نباید فراموش کنیم که زندگی، تغییر محض و ساده نیست، در درون خود عناصر بقا و دوام نیز دارد" و هم او می‌گوید:

"اسلام وفاداری نسبت به خدا را خواستار است نه وفاداری نسبت به حکومت استبدادی را، و چون خدا بنیان روحانی نهائی هر زندگی است، وفاداری به خدا عملاً وفاداری به طبیعت مثالی خود او است. اجتماعی که بر چنین تصویری از واقعیت بنا شده باشد، باید در زندگی خود مقوله‌های "ابدیت" و "تغییر" را با هم سازگار کند، بایستی برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصولی ابدی در اختیار داشته باشد، چه آنچه ابدی و دائمی است، در این جهان تغییر دائمی، جای پای محکمی برای ما می‌سازد."

دوست عزیز ما "ثابت" را با "ساکن" اشتباه فرموده‌اند. اگر با فرهنگ اسلامی آشنا می‌بودند می‌دانستند که تغییر بدون ثبات، متغیر بدون ثابت ناممکن است. هر متحرک، و لافل هر متحرک به حرکت تکاملی، در همان حال که تغییر منزل و مرحله می‌دهد، در مداری مشخص و معین، یعنی مداری ثابت به حرکت خود ادامه می‌دهد. آنچه موجود متحرک از آن عبور می‌کند و آنرا پشت سر می‌گذارد مرحله و منزل است نه مدار و مسیر. ثانیاً اگر دوست عزیز ما برای همه چیز "وجود تاریخی" قائل است حتی برای اصول و حقایق و مکتبها و ایدئولوژیها و فرهنگها (هر فرهنگی و با هر

ریشه‌ای) پس دیگر از اسلام هزار و چهارصد سال پیش که از جان و دل از آن دفاع می‌کند چه می‌خواهد؟

خواهید گفت: اسلام خود، حرکت و جنبش است که به وجود خود ادامه می‌دهد، نه بنیاد و نظام. پاسخ اینست که اسلام نه حرکت است و نه متحرک، نه جنبش است و نه جنبنده. این جامعه اسلامی است که در مدار اسلام و صراط مستقیم اسلام در حرکت است و یا باید در حرکت باشد نه اسلام.

ثالثاً البته صحیح است که گاهی یک جریان موج خیز و حرکت زای اجتماعی، روح خود را از دست می‌دهد و از آن جز یک سلسله آداب و تشریفات بی اثر باقی نمی‌ماند. امیرالمؤمنین فرمود اسلام به دست امویها مانند ظرفی که وارونه شود و محتوایش بیرون بریزد و جز خود ظرف باقی نماند، وارونه می‌شود و از محتوای خود خالی می‌شود: «یکفأ الاسلام كما يكفأ الاناء» (۱). و ما با شما همراهی کرده نام این پدیده اجتماعی را تبدیل حرکت به بنیاد می‌نهیم. با ذکر یک مثال توضیح می‌دهم:

عزاداری سنتی امروز امام حسین علیه السلام تبدیل حرکت به بنیاد است. این عزاداری که به حق در باره‌اش گفته شده: «من بکی او ابکی او تباکی وجبت له الجنة» که حتی برای تباکی (خود را شبیه گریه کن ساختن) هم ارزش فراوان قائل شده، در اصل، فلسفه‌اش تهییج احساسات علیه یزیدها و ابن زیادها و به سود حسینها و حسینیها بوده. در شرائطی که حسین به صورت یک مکتب در یک زمان حضور دارد و سمبل راه و روش اجتماعی معین و نفی کننده راه و روش موجود معین دیگری است، یک قطره اشک برایش ریختن واقعا نوعی سربازی است. در شرائط خشن یزیدی، در حزب حسینیها شرکت کردن و تظاهر به گریه کردن بر شهدا نوعی اعلام وابسته بودن به گروه اهل حق و اعلان جنگ با گروه اهل

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه. ۱۰۱

باطل و در حقیقت نوعی از خود گذشتگی است. اینجا است که عزاداری حسین بن علی یک حرکت است، یک موج است، یک مبارزه اجتماعی است.

اما تدریجا روح و فلسفه این دستور فراموش می شود و محتوای این ظرف بیرون می ریزد و مسأله شکل یک عادت به خود می گیرد که مردمی دور هم جمع بشوند و به مراسم عزاداری مشغول شوند، بدون اینکه نمایانگر یک جهتگیری خاص اجتماعی باشد و بدون آنکه از نظر اجتماعی عمل معنی داری به شمار رود، فقط برای کسب ثواب (که البته دیگر ثوابی هم در کار نخواهد بود) مراسمی را مجرد از وظائف اجتماعی و بی رابطه با حسینهای زمان و بی رابطه با یزیدها و عبیدالله های زمان بپا دارند. اینجا است که حرکت تبدیل به بنیاد یعنی عادت شده و محتوای ظرف بیرون ریخته و ظرف خالی باقی مانده است. در چنین مراسمی است که اگر شخص یزیدبن معاویه هم از گور بدر آید حاضر است که شرکت کند بلکه بزرگترین مراسم را بپا دارد. در چنین مراسم است که نه تنها "تباکی" اثر ندارد، اگر یک من اشک هم نثار کنیم به جانی بر نمی خورد.

این مطلب، صحیح است و ما مکرر به زبانها و بیانهای دیگر در باره اش سخن گفته ایم. اما پرسش ما از دوست عزیز اینست که آیا فرهنگ کهن ما که رهبری سنتی پاسدار آن است، اینچنین چیزهایی است؟ آیا امثال سیدجمال، مدرس، آیه الله خمینی، طالقانی پاسدار این مراسم و تشریفاتند؟

رابعا کدام رهبری توانسته است مانند همین رهبری سنتی موج بیافریند و حرکت خلق کند؟ در این صد ساله اخیر که از قضا دوره فرنگ رفته ها و روشنفکران متجدد ضد سنت است کدام رهبری غیر سنتی توانسته است یک دهم رهبری سنتی جنبش به وجود آورد؟ برخی دیگر به شکل دیگر در باره ضرورت انتقال رهبری نهضت اسلامی از روحانیت به طبقه به اصطلاح روشنفکر اظهار عقیده کرده اند، و آن اینکه جامعه امروز ایران جامعه ای است مذهبی. ایران امروز از نظر زمان اجتماعی مانند

اروپای قرن پانزدهم و شانزدهم است که در فضای مذهبی تنفس می‌کرد و تنها با شعارهای مذهبی به هیجان می‌آمد. و از طرف دیگر مذهب این مردم اسلام است، خصوصاً اسلام شیعی که مذهبی است انقلابی و حرکت آفرین. و از ناحیه سوم در هر جامعه‌ای گروه خاص روشنفکران که خود آگاهی انسانی دارند و درد انسان امروز را احساس می‌کنند، تنها گروه صلاحیتداری هستند که مسؤول رهایی و نجات جامعه خویشند. روشنفکران جامعه امروز ایران نباید ایران امروز را با اروپای امروز اشتباه کنند و همان نسخه را برای ایران تجویز کنند که روشنفکران اروپا از قبیل سارتر و راسل برای اروپای معاصر تجویز می‌کنند. آنها باید بدانند که اولاً جامعه امروز ایران در سطح اروپای قرن بیستم، و ثانیاً اسلام، مسیحیت نیست. اسلام و بالخصوص اسلام شیعی، مذهب حرکت و انقلاب و خون و آزادی و جهاد و شهادت است. روشنفکر ایرانی به توهم اینکه در اروپای امروز مذهب نقش ندارد، و نقش خود را در گذشته ایفا کرده است، نقش مذهب را در ایران نیز تمام شده تلقی نکند، که نه ایران، اروپا است و نه اسلام، مسیحیت است. روشنفکر ایرانی باید از این منبع عظیم حرکت و انرژی برای نجات مردم خود بهره‌گیری نماید. و البته شروطی دارد. اولین شرط اینست که از متولیان و پاسداران فعلی مذهب خلع ید نماید.

در پاسخ این روشنفکران محترم باید عرض کنیم اولاً اسلام در ذات خود یک " حقیقت " است نه یک " مصلحت "، یک " هدف است " نه یک " وسیله " و تنها افرادی می‌توانند از این منبع انرژی اجتماعی بهره‌گیری نمایند که به اسلام به چشم " حقیقت " و " هدف " بنگرند نه به چشم " مصلحت " و " وسیله ". اسلام یک ابزار نیست که در مقتضیات قرن ۱۶ مورد استفاده قرار گیرد و در مقتضیات قرن بیستم به تاریخ سپرده شود. اسلام صراط مستقیم انسانیت است. انسان متمدن به همان اندازه به آن نیازمند است که انسان نیمه وحشی، و به انسان پیشرفته همان اندازه نجات و سعادت می‌بخشد که به انسان ابتدائی. آنکه به اسلام به چشم یک

وسیله و یک مصلحت و بالاخره به چشم یک امر موقت می‌نگرد که در شرائط جهانی و اجتماعی خاص فقط به کار گرفته می‌شود، اسلام را به درستی نشناخته است و با آن بیگانه است. پس بهتر آنکه آنرا به همان کسانی واگذاریم که به آن به چشم حقیقت و هدف می‌نگرند نه به چشم مصلحت و وسیله، آن را مطلق می‌بینند نه نسبی.

ثانیا اگر اسلام به عنوان یک وسیله و ابزار، کار آمد باشد قطعاً اسلام راستین و اسلام واقعی است، نه هر چه به نام اسلام قالب زده شود. چگونه است که بهره‌گیری از هر ابزار و وسیله‌ای تخصص می‌خواهد و بهره‌گیری از این وسیله تخصص نمی‌خواهد؟! خیال کرده‌اید هر مدعی روشنفکری که چند صباح با فلان پروفیسور صبحانه صرف کرده است قادر خواهد بود اسلام راستین را از اسلام دروغین باز شناسد و به سود جامعه از آن استفاده نماید؟!!

ثالثاً متأسفانه باید عرض کنم که این روشنفکران محترم کمی دیر از خواب برخاسته‌اند، زیرا متولیان قدیمی این منبع عظیم حرکت و انرژی نشان دادند که خود طرز بهره‌برداری از این منبع عظیم را خوب می‌دانند و بنابر این فرصت خلع ید به کسی نخواهند داد. بهتر است که این روشنفکران عزیز که هر روز صبح به امید " انتقال " از خواب بر می‌خیزند و هر شب " خلع ید " خواب می‌بینند فکر کار و خدمت دیگری به عالم انسانیت بفرمایند، بگذارند اسلام و فرهنگ اسلامی و منابع انرژی روانی اسلامی در اختیار همان متولیان باقی بماند که در همان فضا پرورش یافته و همان رنگ و بو را یافته‌اند و مردم ما هم با آهنگ و صدای آنها بهتر آشنا هستند. در رساله " اقبال، معمار تجدید بنای اسلام " در باره سید جمال و شعاع گسترده عملش و اینکه چگونه یک سید یک‌لا قبا توانست رستاخیزی در جهان اسلام برپا کند، می‌گوید:

" اینهمه قدرت و نفوذ چرا؟ چه عاملی موجب شد که فریاد این یک تن تنها تا اعماق دلها و تا اقصای سرزمینها راه کشد؟ جز این بود که ملتهای مسلمان این ندا را ندای دعوت یک آشنا احساس کردند؟ احساس کردند که این صدا از اعماق روح فرهنگ و تاریخ پر از افتخار و حیات و حماسه خودشان در آمده است. این صدا یکی از انعکاسات همان فریادی است که در حراء، در مکه، در مدینه، در احد، در قادسیه، در بیت المقدس، در تنگه الطارق، در جنگهای صلیبی می پیچید، همان صدای حیاتبخش دعوت به جهاد و عزت و قدرت است که در گوش تاریخ پر از حماسه اسلام طنین افکن است " (۱).

آری سخن درست همین است. صدای سید جمال از آن نظر در گوشها و هوشها ودلها طنین داشت که از اعماق روح فرهنگ و تاریخ پر افتخار اسلامی بر می خاست. چرا این صدا از اعماق چنین روحی بر می خاست؟ زیرا سید جمال خود، پرورده همین فرهنگ بود، ابعاد روحش در فضای همین فرهنگ ساخته شده بود.

نهضت اسلامی ایران مفتخر است که در حال حاضر رهبری آنرا مراجعی آگاه و شجاع و مبارز بر عهده گرفته اند که نیازهای زمان را تشخیص می دهند، با مردم همدردند، سودای اعتلای اسلام دارند، یأس و نومیدی و ترس را که از جنود ابلیس است به خود راه نمی دهند.

مراجعی که حوزه مرجعیتشان از مراجعی که امروز رهبری نهضت را بر عهده گرفته اند بسی وسیعتر بوده و عدد مقلدینشان بسی افزونتر بوده، داشته ایم، اما پاورقی:

۱- " اقبال، معمار تجدید بنای اسلام " صفحه. ۸۲

محبوبیت و این نفوذ کلمه و این آمیخته شدن با روح و جان مردم را تا این حد نداشته و یا کمتر داشته‌ایم.

ما رهبری این رهبران عظیم الشان را ارج می‌نهیم و تقدیر می‌کنیم و ذکر خیرشان را به تاریخ می‌سپاریم و از خداوند متعال عزم راسختر و سختکوشی افزونتر و بینش تیزتر و موفقیت بیشتر برای آنها مسألت می‌نمائیم.

مراجع عظام و بزرگوار قم حضرت آیه‌الله العظمی شریعتمداری، آیه‌الله العظمی گلپایگانی، آیه‌الله العظمی مرعشی نجفی دامت برکاتهم که در راه اعلاء کلمه حق گامهای مفید و مؤثر برداشته و مایه فخر و مباهات اسلام و مسلمین شده‌اند، برای همیشه در تاریخ این مملکت نام نیکشان به یادگار خواهد ماند، و این کمترین اجری است که خداوند متعال عنایت فرموده و خواهد فرمود. و اما آن " سفر برده " که صدها قافله دل هم‌ره اوست، نام او، یاد او، شنیدن سخنان او، روح گرم و پرخروش او، اراده و عزم آهنین او، استقامت او، شجاعت او، روشن بینی او، ایمان جوشان او که زبانزد خاص و عام است، یعنی جان جانان، قهرمان قهرمانان، نور چشم و عزیز ملت ایران استاد عالیقدر و بزرگوار ما حضرت آیه‌الله العظمی خمینی ادام الله ظلالة، حسنه‌ای است که خداوند به قرن ما و روزگار ما عنایت فرموده و مصداق بارز و روشن " « ان لله فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف المبطلین " " است.

قلم بی‌تابی می‌کند که به پاس دوازده سال فیض‌گیری از محضر آن استاد بزرگوار و به شکرانه بهره‌های روحی و معنوی که از برکت نزدیک بودن به آن منبع فضیلت و مکرمت کسب کرده‌ام اندکی از بسیار را بازگو کنم.

این نفس جان دامنم بر تافته است

بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حق صحبت سالها

فاش گو رمزی از آن خوشحالتها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

گفتم ای دور افتاده از حبیب

همچو بیماری که دور است از طبیب

من چه گویم؟ یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر
فتنه و آشوب و خونریزی مجو
بیش از این از شمس تبریزی مگو
پس:

خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

بدیهی است که در این نهضت اسلامی، دیگران روحانی و غیر روحانی که شرکت داشته و یا دارند و هر کدام سهمی دارند فراوانند. برخی شخصیتها یا گروهها از سالها پیش از آغاز نهضت فعالیتهای ثمر بخش اسلامی فکری یا عملی داشته‌اند که در آماده سازی اندیشه نسل امروز برای شرکت در یک نهضت عظیم اسلامی نقش مؤثر و قاطع داشته است. برخی دیگر با فداکاریها، جانفشانیها، تحمل زندانها و تبعیدها به این نهضت قاطعیت و قداست و ارزش بیشتر بخشیده‌اند. برخی در اوج دادن و گسترش دادن دامنه نهضت و احیانا در جهت خاص دادن به آن عامل مؤثر به شمار می‌روند. بعضی وسط راه مانده و در جا زده‌اند و یا به عقب برگشته‌اند. بعضی تغییر مسیر داده جذب مکتبهای دیگر شده و به نوبه خود ضربت زده‌اند. بدیهی است که اگر بنا شود تاریخی تحلیلی و علمی برای این نهضت، دور از تعصبات و توهمات نوشته شود، خود کتابی بزرگ را در بر خواهد گرفت و ما اکنون در این بحث مختصر نمی‌توانیم وارد آن مطالب شویم. از خداوند متعال برای افرادی که با صداقت و حسن نیت راه را در جهت اهداف مقدس این نهضت اسلامی ادامه داده‌اند. خیر و اجر و موفقیت و رحمت مسئلت می‌نمائیم.

آفات نهضت

نهضتها، مانند همه پدیده های دیگر ممکن است دچار آفت زدگی شوند. وظیفه رهبری نهضت است که پیشگیری کند و اگر احیانا آفت نفوذ کرد، با وسائلی که در اختیار دارد و یا باید در اختیار بگیرد، آفت زدائی نماید. اگر رهبری یک نهضت، به آفتها توجه نداشته باشد یا در آفت زدائی سهل انگاری نماید، قطعاً آن نهضت، عقیم، یا تبدیل به ضد خود خواهد شد و اثر معکوس خواهد بخشید. ما از نظر انواع آفتها آنچه به نظرمان رسیده است یادآوری می کنیم، بدون آنکه مدعی باشیم همه آنها را استقصا کرده ایم:

۱ - نفوذ اندیشه های بیگانه

اندیشه های بیگانه از دو طریق نفوذ می کنند. یکی از طریق دشمنان هنگامی که یک نهضت اجتماعی اوج می گیرد و جاذبه پیدا می کند و مکتبهای دیگر را تحت الشعاع قرار می دهد، پیروان مکتبهای دیگر برای رخنه کردن در آن مکتب و پوسانیدن آن از درون، اندیشه های بیگانه را که با روح آن مکتب مغایر است وارد آن مکتب می کنند و آن مکتب را به این ترتیب از اثر و خاصیت می اندازند و یا کم اثر می کنند. نمونه اش را در قرون اولیه اسلام دیده ایم. پس از گستردگی و جهانگیری اسلام، مخالفان اسلام مبارزه با اسلام را از طریق تحریف آغاز کردند. اندیشه های

خود را با مارک تقلبی اسلام صادر نمودند. اسرائیلیات، مجوسیات، مانویات با مارک اسلام وارد حدیث و تفسیر و افکار و اندیشه های مسلمانان گردید و بر سر اسلام آمد آنچه آمد. خوشبختانه علمای اسلام متوجه این نکته شدند و تا حد زیادی موفق به آفت زدایی گشتند و هنوز هم ادامه دارد.

دیگر از طریق دوستان و پیروان. گاهی پیروان خود مکتب به علت ناآشنایی درست با مکتب، مجذوب یک سلسله نظریات و اندیشه های بیگانه می گردند و آگاهانه یا ناآگاهانه آن نظریات را رنگ مکتب می دهند و عرضه می نمایند.

نمونه این جهت نیز در جریانات قرون اولیه اسلامی دیده می شود که مثلا مجذوب شدگان به فلسفه یونانی و آداب و رسوم ایرانی و تصوف هندی، نظریات و اندیشه هایی را به عنوان خدمت (نه به قصد خیانت) وارد اندیشه های اسلامی کردند. خوشبختانه این جهت نیز از چشم تیز بین علمای اسلامی دور نماند و یک جریان «نقد اندیشه» در این موضوعات می بینیم که سیر تحولات آن نظریات در جهت حذف نظریات بیگانه هدایت شده است.

امروز که نهضت اسلامی ایران اوج گرفته و مکتبها و ایسم ها را تحت الشعاع قرار داده است، هر دو جریان را مشاهده می کنیم. هم گروهی را می بینیم که واقعا وابسته به مکتبهای دیگر بالخصوص مکتبهای ماتریالیستی هستند و چون می دانند که با شعارهای و مارکهای ماتریالیستی کمتر می توان جوان ایرانی را شکار کرد، اندیشه های بیگانه را با مارک اسلامی عرضه می دارند. بدیهی است اسلامی که با محتوای ماتریالیستی در مغز یک جوان فرو رود و تنها پوسته اسلامی داشته باشد به سرعت دور انداخته می شود. و هم می بینیم - و این خطرناکتر است - که افرادی مسلمان، اما ناآشنا به معارف اسلامی و شیفته مکتبهای بیگانه، به نام اسلام، اخلاق می نویسند و تبلیغ می کنند اما اخلاق بیگانه، فلسفه تاریخ

می نویسند همانطور، فلسفه دین و نبوت می نویسند همانطور، اقتصاد می نویسند همانطور، سیاست می نویسند همانطور، جهان بینی می نویسند همانطور، تفسیر

قرآن می‌نویسند همانطور و و

من به عنوان یک فرد مسئول به مسئولیت الهی، به رهبران عظیم الشان نهضت اسلامی که برای همه‌شان احترام فراوان قائلم، هشدار می‌دهم و بین خود و خدای متعال اتمام حجت می‌کنم که نفوذ و نشر اندیشه‌های بیگانه به نام اندیشه اسلامی و با مارک اسلامی اعم از آنکه از روی سوء نیت و یا عدم سوء نیت صورت گیرد، خطری است که کیان اسلام را تهدید می‌کند.

راه مبارزه این خطر تحریم و منع نیست. مگر می‌شود تشنگانی را که برای جرعه‌ای آب لهله می‌زنند از نوشیدن آب موجود به عذر اینکه آلوده است منع کرد؟! این ما هستیم که مسئولیم. ما به قدر کافی در زمینه‌های مختلف اسلامی کتاب به زبان روز عرضه نکرده‌ایم. اگر ما به قدر کافی آب زلال و گوارا عرضه کرده بودیم، به سراغ آبهای آلوده نمی‌رفتند.

گر نه تهی باشدی بیشتر این جویها

خواجه چرا می‌دود تشنه در این کویها

راه مبارزه، عرضه داشتن صحیح این مکتب در همه زمینه‌ها با زبان روز است. حوزه‌های علمیه ما که امروز اینچنین شور و هیجان فعالیت اجتماعی یافته‌اند. باید به مسئولیت عظیم علمی و فکری خود آگاه گردند. باید کارهای علمی و فکری خود را ده برابر کنند. باید بدانند که اشتغال منحصر به فقه و اصول رسمی جوابگوی مشکلات نسل معاصر نیست.

۲ - تجدید گرانی افراطی

پرهیز از افراط و تفریط و گرایش به اعتدال در هر کاری خالی از دشواری نیست. گوئی همیشه راه اعتدال یک خط باریک است که اندک بی توجهی موجب خروج از آن است. اینکه در آثار دینی وارد شده که " صراط " از " مو " باریکتر است اشاره به همین نکته است که رعایت اعتدال در هر کاری سخت و دشوار است.

بدیهی است که مشکلات جامعه بشری نو می‌شود و مشکلات نو راه حل نو

می‌خواهد. " الحوادث الواقعه " چیزی جز پدیده‌های نوظهور نیست که حل آنها بر عهده حاملان معارف اسلامی است. سر ضرورت وجود مجتهد در هر دوره، و ضرورت تقلید و رجوع به مجتهد زنده همین است. و الا در یک سلسله مسائل استاندارد شده، میان تقلید از زنده و مرده فرقی نیست. اگر مجتهدی به مسائل و مشکلات روز توجه نکند او را باید در صف مردگان به شمار آورد. افراط و تفریط در همین جا پیدا می‌شود.

برخی آنچنان عوام زده هستند که تنها معیارشان سلیقه عوام است و عوام هم گذشته گراست و به حال و آینده کاری ندارد. برخی دیگر که به مسائل روز توجه دارند و درباره آینده می‌اندیشند متأسفانه سخاوتمندانه از اسلام مایه می‌گذارند؛ سلیقه روز را معیار قرار می‌دهند و به نام «اجتهاد آزاد» به جای آنکه اسلام را معیار حق و باطل زمان قرار دهند، سلیقه و روح حاکم بر زمان را معیار اسلام قرار می‌دهند. مثلاً مهر نباید باشد چون زمان نمی‌پسندد، تعدد زوجات یادگار عهد بردگی زن است، پوشیدگی همین طور، اجاره و مضاربه و مزارعه یادگار عهد فتوالمیسم است و فلان حکم دیگر یادگار عهد دیگر. اسلام دین عقل و اجتهاد است. اجتهاد چنین و چنان حکم می‌کند.

باید توجه داشته باشیم که حتی معیارهایی که دانشمندان روشنفکر و مترقی اهل تسنن نظیر عبده و اقبال برای حل مشکلات جدید ارائه کرده اند از قبیل تمایز قائل شدن میان عبادات و معاملات و تعبیرهای خاصی که آنها از اجماع، اجتهاد، شورا و غیره کرده‌اند و همچنین جهان بینی اسلامی که آنها عرضه کرده‌اند به هیچوجه برای ما که پرورده فرهنگ اسلامی پیشرفته شیعی هستیم قابل قبول نیست و نمی‌تواند الگو قرار گیرد. فقه شیعه، حدیث شیعه، کلام شیعه، فلسفه شیعه، تفسیر شیعه، فلسفه اجتماعی شیعه از آنچه در جهان تسنن رشد کرده بسی رشد یافته تر و جوابگوتر است.

هر چند جهان تسنن به علل جغرافیائی و غیر جغرافیائی پیش از جهان تشیع با

تمدن جدید و مشکلات و مسائلی که این تمدن به وجود آورده آشنا شده و در جستجوی کشف راه حل آن برآمده است و شیعه دیرتر نظریات خود را عرضه داشته است، ولی مقایسه میان آنچه در سنوات اخیر از جهان شیعه عرضه شده و آنچه از جهان تسنن عرضه شده است می‌رساند که نظریات شیعی از برکت پیروی از مکتب اهل بیت علیهم السلام بسی عمیقتر و منطقی‌تر است. ما نیازی نداریم که امثال عبده و اقبال و فرید و جدی و سیدقطب و محمدقطب و محمد غزالی و امثال اینها را الگو قرار دهیم.

به هر حال تجدد گرائی افراطی - که هم در شیعه وجود داشته و دارد و هم در سنی - و در حقیقت عبارت است از آراستن اسلام به آنچه از اسلام نیست، و پیراستن آن از آنچه از اسلام هست، به منظور رنگ زمان زدن و باب طبع زمان کردن، آفت بزرگی برای نهضت است و وظیفه رهبری نهضت است که جلو آنرا بگیرد.

۳ - ناتمام گذاشتن

متأسفانه تاریخ نهضت‌های اسلامی صد ساله اخیر، یک نقیصه را در رهبری روحانیت نشان می‌دهد و آن اینکه روحانیت نهضتهائی که رهبری کرده تا مرحله پیروزی بر خصم ادامه داده و از آن پس ادامه نداده و پی کار خود رفته و نتیجه زحمات او را دیگران و احیاناً دشمنان برده‌اند. مانند اینکه کسی زمین غصب شده‌اش را با قدرت و شدت مطالبه کند و با صرف نیرو و بذل مال و جان آن را از دست دشمن بگیرد، اما همینکه گرفت برود به خانه خود بنشیند و یک دانه بذر هم در آن نپاشد، دیگران بروند از آن به سود خود استفاده کنند.

انقلاب عراق با پایمردی روحانیت شیعه به ثمر رسید، اما روحانیت از ثمره آن بهره برداری نکرد و نتیجه‌اش را امروز می‌بینیم. مشروطیت ایران را روحانیت به ثمر رسانید، اما آن را ادامه نداد و بهره برداری نکرد و لهذا طولی نکشید که یک دیکتاتوری خشن روی کار آمد، و از مشروطیت جز نام باقی نماند، بلکه تدریجاً در مردم سوء ظن پدید آمد که اساساً رژیم استبداد از رژیم مشروطه بهتر بوده است و مشروطیت گناه است. حتی در جنبش تنباکو اظهار تأسف می‌شود که روحانیت با

لغو امتیاز رژی کار خود را تمام شده تلقی کرد در صورتی که می‌توانست پس از آن آمادگی مردم، یک نظام واقعا اسلامی به وجود آورد.

نهضت اسلامی ایران در حال حاضر در مرحله نفی و انکار است. مردم ایران یکدست علیه استبداد و استعمار قیام کرده‌اند. مرحله نفی و انکار، به دنبال خود مرحله سازندگی و اثبات دارد به دنبال " لا اله " باید " الا الله " بیاید. در هر نهضت مرحله سازندگی و اثبات از مرحله نفی و انکار دشوارتر است. اکنون این نگرانی در مردم هوشمند پدید آمده است که آیا باز هم روحانیت کار خود را نیمه تمام خواهد گذاشت؟

۴ - رخنه فرصت طلبان

رنخه و نفوذ افراد فرصت طلب در درون یک نهضت از آفتهای بزرگ هر نهضت است. وظیفه بزرگ رهبران اصلی اینست که راه نفوذ و رخنه اینگونه افراد را سد نمایند.

هر نهضت مادام که مراحل دشوار اولیه را طی می‌کند سنگینیش بر دوش افراد مؤمن مخلص فداکار است، اما همینکه به بار نشست و یا لاقط نشانه‌های بار دادن آشکار گشت و شکوفه‌های درخت هویدا شد، سر و کله افراد فرصت طلب پیدا می‌شود. روز بروز که از دشواریها کاسته می‌شود و موعد چیدن ثمر نزدیکتر می‌گردد، فرصت طلبان محکمتر و پر شورتر پای علم نهضت سینه می‌زنند تا آنجا که تدریجا انقلابیون مؤمن و فداکاران اولیه را از میدان بدر می‌کنند. این جریان تا آنجا کلیت پیدا کرده که می‌گویند: " انقلاب فرزند خور است " گوئی خاصیت انقلاب اینست که همینکه به نتیجه رسید فرزندان خود را یک یک نابود سازد. ولی انقلاب فرزند خور نیست، غفلت از نفوذ و رخنه فرصت طلبان است که فاجعه به بار می‌آورد.

جای دوری نمی‌رویم. انقلاب مشروطیت ایران را چه کسانی به ثمر رساندند؟ و پس از به ثمر رسانیدن چه چهره‌هایی پستها و مقامات را اشغال کردند؟ و نتیجه نهائی چه شد؟

سردار ملی‌ها و سالار ملی‌ها و سایر قهرمانان آزادیخواه، همه به گوشه‌ای پرتاب شدند و به فراموشی سپرده شدند و عاقبت با گرسنگی و در گمنامی مردند، اما فلان الدوله‌ها که تا دیروز زیر پرچم استبداد با انقلابیون می‌جنگیدند و طناب به گردن مشروطه چیان می‌انداختند، به مقام صدارت عظمی رسیدند، و نتیجه نهائی، استبدادی شد به صورت مشروطیت.

فرصت طلبی تأثیر شوم خود را در تاریخ صدر اسلام نشان داد در دوره عثمان، فرصت طلبان جای شخصیت‌های مؤمن به اسلام و اهداف اسلامی را گرفتند، طریدها وزیر شدند و کعب الاحبارها مشاور، و اما ابوذرها و عمارها به تبعیدگاه فرستاده شدند و یا در زیر لگد مجاله شدند.

چرا قرآن کریم میان انفاق و جهاد قبل از فتح مکه و انفاق و جهاد بعد از فتح مکه، و در حقیقت میان مؤمن منفق مجاهد قبل از فتح و مؤمن منفق مجاهد بعد از فتح فرق می‌گذارد:

« لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل، اولئک اعظم درجۃ من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی واللہ بما تعملون خبیر » (۱)

آنانکه پیش از فتح انفاق و جهاد کردند (با دیگران) همانند نیستند. آنان از نظر درجه بزرگترند از کسانی که بعد از فتح انفاق و جهاد کردند. و خداوند به همه وعده نیکی داده و خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است.

سر مطلب واضح است. پیش از فتح مکه هر چه بود دشواری و تحمل مشقت

پاورقی:

۱-سوره حدید / ۱۰

بود، ایمانها خالص تر و انفاقها و جهادها بی‌شائبه تر و از روحیه فرصت طلبی دورتر بود، بر خلاف انفاق و جهاد بعد از فتح که در آن حد از بی‌شائبگی نبود. همچنین قرآن در باره مجاهدین اولین می‌فرماید: بیست نفر شما برابر با دویست نفر از کافران است. ولی همینکه عناصر دیگر که هنوز روح اسلامی کاملاً در آنها دمیده نشده بود و دقیقاً مؤمن به اهداف انقلاب اسلامی نبودند وارد شدند - و در آن هنگام می‌شد اسلام را یک فرصت تلقی کرد - می‌گوید صد نفر شما با دویست نفر دشمن برابری می‌کند. (۱) نهضت را اصلاح طلب آغاز می‌کند نه فرصت طلب، و همچنین آنرا اصلاح طلب مؤمن به اهداف نهضت می‌تواند ادامه دهد نه فرصت طلب که در پی منافع خویش است. به هر حال مبارزه با رخنه و نفوذ فرصت طلبان علی‌رغم تظاهرات فریبنده‌شان یکی از شرائط اصلی ادامه یک نهضت در مسیر اصلی است.

۵ - ابهام طرحهای آینده

فرض کنیم ساختمان فرسوده و بی‌قواره‌ای را که در آن با ناراحتی بسر می‌بریم می‌خواهیم خراب کنیم و به جای آن، ساختمانی نو و زیبا که فاقد نواقص قبلی باشد و آسایش ما را کاملاً تأمین کند بسازیم. اینجا دو احساس داریم. یک احساس منفی در باره ساختمان موجود که می‌خواهیم هر چه زودتر خود را از شر آن راحت سازیم و دیگر احساس مثبت در باره ساختمان جدیدی که می‌خواهیم بسازیم و هرچه زودتر یک زندگی خانوادگی ایده‌آل در آن به وجود آوریم. از نظر احساس منفی تکلیف ما روشن است. نیاز زیادی نیست که ضرورت تخریب آن برای ما توضیح داده شود، زیرا عملاً ناراحتیها را لمس می‌کنیم. اما از نظر احساس مثبت اگر طرحی و نقشه‌ای مشخص جلو ما بگذارند، یا ماکتی تهیه کنند و جلو ما بگذارند که ساختمان آینده اینست با این مزایا و پاورقی:

۱- [مضمون آیات ۶۵ و ۶۶ سوره انفال]

ومحاسن، ما در مجموع نقصی نتوانیم پیدا کنیم قطعاً تسلیم می‌شویم و قبول می‌کنیم. ولی اگر طرحی ارائه نشود، و از طرف متخصصان مورد اعتماد به طور اجمال گفته شود بعد از خراب کردن، ساختمانی بسیار عالی به جای آن خواهیم ساخت، بدیهی است که شوق ما تحریک می‌شود اما نوعی دلهره هم در ته دل خواهیم داشت.

حالا اگر دو گروه مهندس پیشنهاد ساختمان جدید بدهند. یک گروه نقشه ای معین از هم اکنون ارائه می‌دهد که مثلا در ورودی کجاست، آشپزخانه به چه شکل و در کجاست، سالن پذیرائی چه ابعادی دارد و در کجاست، حمام و دستشویی کجا، اما گروه دیگر در عین اینکه به ارزش و شخصیتشان اعتماد داریم هیچگاه نقشه و طرح خود را ارائه نمی‌دهند، همین قدر وعده می‌دهند بهترین ساختمانها خواهیم ساخت. اینجا است که ابهام و روشن نبودن طرح این گروه ممکن است ما را به سوی آن گروه دیگر بکشاند.

روحانیت آن گروه مهندس اجتماعی مورد اعتماد جامعه است که به علل خاصی در ارائه طرح آینده کوتاهی کرده و لاقبل به طور کامل و به امضاء رسیده ارائه نداده است. اما در مقابل، گروههای دیگر هستند که طرحها و نقشه‌هاشان مشخص است، معلوم است جامعه ایده‌آل آنها از نظر حکومت، از نظر قانون، از نظر آزادی، از نظر ثروت، از نظر مالکیت، از نظر اصول قضائی، از نظر اصول اخلاقی و... چگونه جامعه‌ای است. تجربه نشان داده که روشن نبودن طرح آینده ضایعات اساسی به بار می‌آورد.

قطعا نهضت باید طرحهای روشن و خالی از ابهام و مورد قبول و تأیید رهبران ارائه دهد تا جلو ضایعات گرفته شود. ما خوشوقتیم و خدا را سپاسگزار که از نظر مواد خام فرهنگی فوق‌العاده غنی هستیم، نیازی از این نظر به هیچ منبع دیگر نداریم. تنها کاری که باید بکنیم استخراج و تصفیه و تبدیل این مواد خام به مواد قابل استفاده است و مستلزم بیدار دلی و کار و صرف وقت است.

و باز خوشوقتیم که این بیداری در حوزه‌های علمیه ما آغاز شده و امیدوارم که روز افزون باشد و هر چه زودتر شاهد آنچه آرزو داریم باشیم. اللهم حق رجاءنا و لا تخيب آمالنا.

ششمین آفتی که یک نهضت خدائی را تهدید می‌کند، از نوع معنی است. از نوع تغییر جهت دادن اندیشه‌ها است، از نوع انحراف یافتن مسیر نیتها است. نهضت خدائی باید برای خدا آغاز یابد و برای خدا ادامه یابد و هیچ خاطره و اندیشه غیر خدائی در آن راه نیابد تا عنایت و نصرت الهی شاملش گردد، و اگر نه، باد غیرت خدائی به صد خار پریشان‌دلش می‌نماید. آنکه نهضت خدائی آغاز می‌کند باید جز به خدا نیندیشد، توکلش بر ذات مقدس او باشد و دائماً حضور ذهنی داشته باشد که در حال بازگشتن به او است. قرآن از زبان شعیب پیغمبر نقل می‌کند:

« ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب » (۱). هنگامی که گروهی از مجاهدین اسلام نبردی را پشت سر گذاشته و به مدینه برمی‌گشتند، رسول خدا به آنها فرمود: « مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الا صغر و بقى عليهم الجهاد الا کبر » آفرین بر گروهی که جهاد کوچکتر را انجام داده و جهاد بزرگترشان هنوز باقی است. گفتند: «یا رسول الله و ما الجهاد الا کبر؟» جهاد بزرگتر چیست؟ فرمود جهاد با هوای نفس. پاک نگهداشتن اندیشه و نیت در مراحل نفی و انکار که همه سرگرمیها و درگیری با دشمن بیرونی است آسانتر است. همینکه نهضت به ثمر رسد و نوبت

پاورقی:

۱-هود / ۸۸

سازندگی و اثبات که ضمنا پای تقسیم غنائم هم در میان است برسد، حفظ اخلاص بسی مشکلتر است.

قرآن کریم در سوره مائده - که آخرین سوره یا از آخرین سوره‌های قرآن است و بالاخره در دو سه ماه آخر عمر رسول اکرم نازل شده است، و زمان، زمانی است که مشرکین یکسره به زانو در آمده‌اند و خطری از ناحیه آنها اسلام را تهدید نمی‌کند و در همین وقت در غدیر خم تکلیف امامت روشن، و امامت و خلافت علی علیه السلام به امر خداوند اعلام می‌شود - یک اعلام خطر از ناحیه خدا به همه مسلمانان می‌نماید، و آن اینکه تاکنون از دشمن می‌ترسیدید که ریشه شما را برکند. اکنون نگرانی از آن ناحیه منتفی است. اکنون نگرانی از ناحیه من است. از این پس از کافران و دشمنان خارجی نترسید، از من بترسید که در کمین شما هستم:

«الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون» (۱).

یعنی چه؟ یعنی جامعه اسلامی از این پس از درون خود تهدید می‌شود که راه انحراف از مسیر خدائی اخلاص پیش گیرد و خدا را فراموش کند. سنت لا یتغیر خداست که هر ملتی که از درون و از جنبه اخلاقی تغییر کند و عوض شود، خداوند متعال سرنوشت آنها را تغییر دهد: «ان الله لا ینغیر ما بقوم حتی ینغیروا ما بانفسهم» (۲). خداوند وضع و سرنوشت مردمی را عوض نمی‌کند، مادامی که آنها خود را و آنچه به اندیشه‌ها و رفتارهای خودشان مربوط است تغییر ندهند.

پاورقی:

۱ مائده / ۳

۲ رعد / ۱۶

شرایط موفقیت مصلح

اکنون به پایان خط رسیده‌ایم. سخن خود را به جمله‌ای نغز از مولای متقیان در زمینه شرط موفقیت مصلح دینی که در نهج‌البلاغه ضمن کلمات قصار مسطور است زینت می‌دهیم و به تفسیر آن می‌پردازیم:

« انما یقیم امر الله سبحانه من لا یصانع و لا یضارع و لا یتبع المطامع » (۱).

در این جمله‌ها سخن از برپا داشتن فرمان خدا است، سخن از چیزی است که از صد سال پیش در زبان مصلحین اسلامی از آن به " احیاء اندیشه اسلامی " تعبیر می‌شود، سخن از اینست که مواقعی می‌رسد که فرمانهای خدا در یک جامعه زمین می‌خورد و نیاز به اینست که از نو بنیاد شود. سخن در اینست که چه کسی قادر است این کار پیامبرانه را انجام دهد. آیا هر فردی در هر شرائط روحی و اخلاقی و با هر نوع شخصیت معنوی موفق به برداشتن چنین گامی پیامبرانه پاورقی:

۱- نهج‌البلاغه، کلمات قصار، حکمت. ۱۰۷

می‌شود؟

علی علیه السلام با قید کلمه " « انما » " که مفید حصر است می‌فرماید کسی چنین توفیقی حاصل می‌کند که سه صفت بزرگ در او راه نیافته باشد: مصلحت، طمع بندگی.

برای مصلحت‌ها هنوز نتوانسته‌ام یک معادل فارسی دقیق پیدا کنم. شاید بشود گفت سازشکاری، یا ملاحظه‌کاری، یا معامله‌گری، اما نه، همه اینها مصلحت‌ها هستند، ولی مصلحت‌ها بیش از اینها است. آنگاه که به علی پیشنهاد کوتاه آمدن در عزل معاویه می‌شد، این کار در تعبیرات علی و یارانش نوعی مصلحت‌تعبیر می‌شد. علی حتی از اینکه به خاطر مصلحت، از آن نوع مصلحت‌هایی که سیاستمداران خود را با آنها تطبیق می‌دهند، یک ساعت اجازه دهد معاویه سر کار خود بماند امتناع کرد و آن را مصلحت‌تعبیر می‌دانست.

اصحاب و دوستان احیانا می‌آمدند و در حضورش او را ستایش می‌کردند، او را محتشم می‌شمردند، با القاب و عناوین یاد می‌کردند، از اینکه اگر نقصی در کارها به نظرشان برسد و ابراز کنند خودداری می‌کردند و علی به شدت آنها را از این روش نهی می‌کرد و این عمل آنها را نوعی مصلحت‌تعبیر می‌خواند و می‌گفت: « لا تخالطونی بالمصانعة و لا تکلمونی بما تکلم به الجبارش » (۱). با من با سبک مصلحت‌تعبیرت نکنید، با من به طرزی که با جباران و ستمگران سخن گفته می‌شود، یعنی چاپلوسانه و تملق‌آمیز و مداحانه و در لفافه القاب مطمئن و عناوین مجلل، سخن مگوئید. صریح می‌گفت من دوست دارم مردم آنگاه که با من روبرو می‌شوند به جای تعارفات و مداحیها، نقصها و عیب‌هایی که به نظرشان می‌رسد با کمال صراحت رو در روی من بگویند.

رو در بایستی در اجراء امر خدا داشتن مصلحت‌تعبیر است. ملاحظه دوست و رفیق

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۱.

و فرزند و خویشاوند و مرید را در کارها دخالت دادن مصانعه است. قرآن کریم لغت " ادهان " را به کار برده است که معمولاً در عرف امروز " مداهنه " به کار برده می‌شود. ادهان یعنی روغن مالی، در اصطلاح امروز فارسی زبانان، " شیره مالی " یا " ماست مالی " گفته می‌شود. این تعبیر معمولاً در موردی به کار برده می‌شود که یک امری به جای اینکه به طور جدی اجرا شود، به صورتسازی بدون حفظ محتویات قناعت می‌شود. قرآن می‌فرماید که کفار دوست دارند که تو اهل مداهنه می‌بودی تا مداهنه می‌کردند، مثلاً صورت توحید، صورت برادری و برابری، صورت ممنوعیت ربا محفوظ می‌بود، اما حقیقت و محتوا، نه. خلاصه اینکه دوست داشتند تو اهل مصانعه بودی، و نیستی. پس سمبل کردن، به صورتسازی قناعت کردن مصانعه است.

گفتیم رفیق بازی، ملاحظه دوستان، فرزندان، خویشاوندان، و مریدان را در اجراء امر خدا دخالت دادن مصانعه است. داستانی از علی علیه السلام در تاریخ مسطور است که از این جهت آموزنده است:

آنگاه که علی علیه السلام به فرماندهی یک سپاه با سربازانش از یمن بر می‌گشت و حله‌های یمنی همراه داشت که متعلق به بیت المال بود، نه خودش یکی از آن حله‌ها را پوشید و نه به یکی از سپاهیان اجازه داد در آنها تصرف کند. یکی دو منزل نزدیک مکه (آنوقت رسول خدا برای حج به مکه آمده بود)، خود برای گزارش زودتر به حضور رسید و سپس برگشت که با سربازانش با هم وارد مکه شوند. وقتی که به محل سربازان رسید، دید آنها آن حله‌ها را آورده و پوشیده‌اند. علی بدون هیچ ملاحظه و رو در بایستی و مصلحت اندیشی سیاسی، همه را از تن آنها کند و به جای اول گذاشت. سربازان ناراحت شدند. وقتی که به حضور رسول خدا رسیدند، از جمله چیزهائی که رسول خدا از آنها پرسید این بود که از رفتار فرمانده‌تان راضی هستید؟ گفتند بلی، اما... و قصه حله‌ها را به عرض رساندند.

اینجا بود که رسول خدا جمله تاریخی را در باره علی فرمود: انه لا خیشن فی ذات الله " او خشن ترک فردی است در ذات خدا. یعنی علی آنجا که پای امر الهی برسد، از هرگونه مصانعه و ملاحظه کاری به دور است. مصانعه و مصانعه دوستی نوعی ضعف و زبونی است و نقطه مقابل خشونت اصولی است که نوعی شجاعت و قوت است.

اما مضارعه: مضارعه یعنی مشابهت آنکس که می‌خواهد جامعه‌ای را اصلاح کند و تغییر دهد، خودش نباید هم‌رنگ همان مردم باشد، و همان نقاط ضعف که در مردم هست، در خودش وجود داشته باشد. کسی موفق به اصلاح نقاط ضعف می‌شود که خود از آنها مبرا باشد.

و غیر تقی یا امر الناس بالتقی

طیب یداوی الناس و هو علیل

اگر در بیماریهای جسمی احیانا یک بیمار بتواند بیمار دیگری را معالجه کند، در مداوای روحی و اجتماعی میسر نیست. خودسازی بر جامعه سازی مقدم است. علی علیه السلام فرمود: " به خدا سوگند من شما را به هیچ کاری فرمان ندادم مگر آنکه پیش از آنکه فرمان دهم خودم به کار بستم، و از هیچ چیز شما را منع نکردم، مگر آنکه پیش از آنکه شما را منع کنم، خودم از آن دوری کردم " و همچنین آن حضرت فرمود: " آنکس که خود را در مقام امام و رهبر مردم قرار می‌دهد، نخست خود را تعلیم دهد، سپس مردم را. معلم و مؤدب خویشان، بیش از معلم و مؤدب دیگران، شایسته اکرام و احترام است "

اما طمع بندگی: علی فرمود:

«الطمع رق موبد» (۱)

طمع بردگی جاویداست.

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت. ۱۷۱

در هر بردگی امید رهائی از طرف مالک هست مگر بردگی از نوع طمع، که امیدی از جانب مالک به رهائی نیست. در اینجا اختیار رها شدن به دست برده است نه مالک. آنکس که می‌خواهد امر خدا را بپا دارد، باید از این اسارت رها باشد. حریت و آزادی معنوی شرط توفیق مصلح دینی است. همچنانکه یک زبون ملاحظه کار توفیق اصلاح خدائی نمی‌یابد، و همچنانکه یک گرفتار بیمار موفق به مداوای جامعه خود نمی‌گردد، یک اسیر و بنده مطامع نفسانی نیز موفق نخواهد شد دیگران را از اسارت‌های اجتماعی یا معنوی باز دارد. پروردگارا تو مالک دلها و اندیشه هائی، دلهای همه در دست توست، ما را بر راه راست ثابت نگهدار و از شر نفس اماره محفوظ بدار.

شعبان ۹۸